

دوره آموزشی معرفت و بصیرت حسینی



سر فصل ها و محتوای آموزشی:

- نهضت حسینی، حماسه ای مقدس و عامل تحقق جامعه اسلامی
- ریشه های تاریخی حادثه کربلا
- عاشورا در کلام حضرت امام (ر) و مقام رهبری
- شرح واقعه کربلا به عنوان فصل عظیم از تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی ایران
- ماهیت و اهداف قیام امام حسین (ع)
- تحلیل واقعه عاشورا به عنوان ضامن حیات و بقای اسلام
- اصحاب و یاران امام حسین (ع)
- شعارهای عاشورا و درس های مدیریتی آن
- امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی
- تبلیغ در نهضت حسینی
- فرهنگ عاشورا در سیره معصومین و ائمه اطهار (ع)
- نتایج قیام اما حسین (ع)
- تحریفات در واقعه تاریخی کربلا و وظایف مسلمانان در برابر تحریفات

مقدمه

پیامبر اکرم (ص):

إن الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاة. (مثیر الأحزان ص ۴)
همانا حسین (علیه السلام) چراغ هدایت و کشتی نجات است.

حادثه عاشورا یک حادثه بی نظیری است که دارای ابعاد مختلفی است و بحث های زیادی در مورد آن مطرح شده و به رشته تحریر در آمده است. این که چرا حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) در آن زمان قیام کرد و هدفش از این نهضت چه بود؟ مگر چه خطری اسلام را تهدید می کرد که حضرت دست به این قیام خونین زد؟ هر کدام سوالاتی هستند که ذهن یک شخص را - و لو غیر مسلمان - وادار به جستجو و تحقیق می کند، یکی از مواردی که در این زمینه می تواند برای تمامی افراد روشنگری ایجاد کند و ابعاد و اهداف این حادثه بزرگ را برای ما تبیین نماید، سخنان مقام معظم رهبری (مدظله العالی) است.

ایشان که حقیقتاً یک رهبر دارای بصیرتی عمیق می باشند، از زوایای مختلفی این حادثه را مورد بحث و بررسی قرار داده و در سخنرانی های عمومی و خصوصی و در خطبه های نماز جمعه، نظریات و صحبت های پرمحتوای خود را به گوش جامعه اسلامی رسانده و می رسانند.

در راستای ابلاغ پیام ها، عبرت ها و درس های قیام حسین بن علی (علیه السلام) و در جهت ترویج فرهنگ عاشورا خصوصاً در میان قشر جوان و نوجوان، بر آن شدیم تا از لابلای بیانات رهبر معظم انقلاب (مدظله العالی) - که حقیقتاً می تواند بر بینش ما بیفزاید - قسمتهایی را انتخاب کرده و در کتابچه ای گردآوری و به رشته تحریر در آوریم که اکنون این کتابچه در اختیار شما قرار گرفته است. امید است که مورد استفاده بهینه علاقمندان قرار گیرد.

نهضت حسینی، حماسه ای مقدس

گفتیم یک سخن یا منظومه، یک شعر یا نثر حکاسی آن است که در روح انسانی جولان و هیجانی در جهت سلحشوری و مقاومت و ایستادگی و دفاع از عقیده ایجاد کند، و یک شخصیت حماسی آن کسی است که در روحش این موجود وجود دارد؛ یک روحیه ی متموجی از عظمت، غیرت، حمیت، شجاعت، حس دفاع از حقوق و حس عدالتخواهی دارد. و باز عرض کردیم که تاریخچه ی عاشورا تاریخچه ای است که دو صفحه دارد.

نهضت حسینی مبارزه با جهل و پستی

... انسان احساس می کند که نهضت حسینی در واقع با دو نگاه قابل ملاحظه است، که هر دو هم درست است؛ اما مجموع دو نگاه، نشان دهنده ی ابعاد عظیم این نهضت است. کی نگاه، حرکت ظاهری حسین بن علی است؛ که حرکت علیه کی حکومت فاسد و منحرف و ظالم و سرکوبگر - یعنی حکومت یزید - است؛ اما باطن این قضیه، حرکت بزرگتری است که نگاه دوم، انسان را به آن می رساند؛ و آن حرکت علیه جهل و زبونی انسان است. در حقیقت، امام حسین اگرچه با یزید مبارزه می کند، اما مبارزه گسترده تاریخی وی با یزید کوت هعمر بی ارزش نیست؛ بلکه با جهل و پستی و گمراهی و زبونی و ذلت انسان است. امام حسین با اینها مبارزه می کند.

بیانات امام خامنه ای در دیدار جمعی از روحانیون ۷۴/۳/۳

آیا اگر امام حسین علیه السلام تنها بود باز قیام می کرد

... جمع بندی نهضت حسینی این است که کی روز امام حسین (ع) در حالی که همه دنیا در زیر سیطره ظلمات ظلم و جور پوشیده و محکوم بود و هیچ کس جرأت نداشت حقیقت را بیان کند - فضا، زمین و زمان سیاه و ظلمانی بود - قیام کرد. شما نگاه کنید، ببینید: «ابن عباس» با امام حسین نیامد. «عبدالله بن جعفر» با امام حسین نیامد.

عزیزان من! معنای این، چیست؟ این نشان نمی دهد که دنیا در چه وضعی بود؟ در چنین وضعیتی، امام حسین تک و تنها بود. البته چند ده نفری دور و بر آن حضرت ماندند؛ اما اگر نمی ماندند هم،

آن حضرت می ایستاد. مگر غیر از این است؟! فرض کنیم شب عاشورا، وقتی حضرت فرمود که «من بیعتم را برداشتم؛ بروید.» همه می رفتند. ابوالفضل و علی اکبر هم می رفتند و حضرت تنها می ماند. روز عاشورا چه می شد؟ حضرت برمی گشت، یا می ایستاد و می جنگید؟ در زمان ما، کی نفر پیدا شد که گفت «اگر من تنها بمانم و همه دنیا در مقابل من باشند، از راهم بر نمی گردم.» آن شخص، امام ما بود که عمل کرد و راست گفت. «صدقوا ما عاهدوا اللّٰه علیہ.» «لقلقه زبان را که - خوب همه داریم. دیدید، کی انسان حسینی و عاشورا یی چه کرد؟ خوب؛ اگر همه ما عاشورا یی باشیم، حرکت دنیا به سمت صلاح، سریع، و زمینه ظهور ولی مطلق حق، فراهم خواهد شد.

بیانات امام خامنه ای در دیدار جمعی از روحانیون ۳ / ۳ / ۷۳

هدف از قیام امام حسین علیه السلام

پس می توانیم این طور جمع بندی کنیم، بگوییم: امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی را که عبارت از تجدید بنای نظام و جامعه اسلامی، یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه اسلامی است، انجام دهد. این از طریق قیام و از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش کی مصداق بزرگ امر به معروف و نهی از منکر است. البته این کار، گاهی به نتیجه حکومت می رسد؛ امام حسین برای این آماده بود. گاهی هم به نتیجه شهادت می رسد؛ برای این هم آماده بود.

ما به چه دلیل این مطلب را عرض می کنیم؟ این را از کلمات خود امام حسین به دست می آوریم. من در میان کلمات حضرت ابی عبدالله علیه السلام، چند عبارت را انتخاب کرده ام - البته بیش از اینهاست که همه، همین معنا را بیان می کنند - اول در مدینه؛ آن شبی که ولید حاکم مدینه، حضرت را احضار کرد و گفت: معاویه از دنیا رفته است و شما باید با یزید بیعت کنید! حضرت به او فرمود: باشد تا صبح، «ننظر و تنظرون اینا احق بالبیعة و الخلافة» برویم فکر کنیم، ببینیم ما باید خلیفه شویم، یا یزید باید خلیفه شود! مروان فردای آن روز، حضرت را در کوچه های مدینه دید، گفت: یا ابا عبدالله، تو خودت را به کشتن می دهی! چرا با خلیفه بیعت نمی کنی؟ بیا بیعت کن، خودت را به کشتن نده؛ خودت را به زحمت نینداز!

بیانات امام خامنه ای در خطبه های نماز جمعه ۱۹ / ۳ / ۷۲

خطر انحراف دین اسلام

دیگر باید با اسلام، خداحافظی کرد و بدرود گفت؛ آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام به حاکمی مثل یزید، مبتلا گردد! قضیه شخص یزید نیست؛ هر کس مثل یزید باشد. حضرت می خواهد بفرماید که تا به حال هر چه بود، قابل تحمل بود؛ اما الان پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و با حکومت کسی مثل یزید، نابود خواهد شد.

به این که خطر انحراف، خطر جدی است، اشاره می کنند. مسأله، عبارت از خطر برای اصل اسلام است.

حضرت ابی عبدالله علیه السلام، هم هنگام خروج از مدینه، هم هنگام خروج از مکه، صحبت‌هایی با محمد بن حنفیه داشت. به نظر من می رسد که این وصیت، مربوط است به هنگامی که می خواست از مکه خارج شود. در ماه ذیحجه هم که محمد بن حنفیه به مکه آمده بود، صحبت‌هایی با حضرت داشت. حضرت به برادرش محمد بن حنفیه، چیزی را به عنوان وصیت نوشت و داد.

آن جا بعد از شهادت به وحدانیت خدا و چه و چه، به این جا می رسد: «و انی لم اخرج اشراً ولا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً»؛ یعنی کسانی اشتباه نکنند و تبلیغات چی ها تبلیغ کنند که امام حسین هم مثل کسانی که این گوشه و آن گوشه، خروج می کنند برای این که قدرت را به چنگ بگیرند - برای خودنمایی، برای عیش و ظلم و فساد - وارد میدان مبارزه و جنگ می شود! کار ما از این قبیل نیست؛ «و ائما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی». عنوان این کار، همین اصلاح است؛ می خواهم اصلاح کنم. این همان واجبی است که قبل از امام حسین، انجام نگرفته

بوده است.

غربت و بی کسی شهدای عاشورا

یک نکته دیگر - که آن هم در مجموعه نهضت حسین بن علی علیه الصلاة والسلام، خیلی مهم است و با توجه به وضع امروز ما، به یک معنا به قوت نیروی اخلاص برم می گردد - این است که در هیچ حادثه ای از حوادث خون بار صدر اسلام، به اندازه حادثه کربلا، غربت و بی کسی و تنهایی وجود نداشته است. این، تاریخ اسلام است. هر کس می خواهد نگاه کند. بنده دقت کردم: هیچ حادثه ای مثل حادثه کربلا نیست؛ چه در جنگ های صدر اسلام و جنگ های پیغمبر و چه در جنگ های امیرالمؤمنین. در آن موارد، بالاخره حکومتی بود، دولتی بود، مردم حضور داشتند؛ سربازانی هم از میان این جمعیت به میدان جنگ می رفتند و پشت سرشان هم دعای مادران، آرزوی

خواهران، تحسین بینندگان، تشویق رهبر عظیم‌القدری مثل پیغمبر یا امیرالمؤمنین بود. می‌رفتند در مقابل پیغمبر، جانشان را فدا می‌کردند. این، کار سختی نیست. چقدر از جوانان ما حاضر بودند برای کی پیام امام، جانشان را قربان کنند! چقدر از ما، الان آرزو داریم اشاره لطفی از طرف ولی غایبمان بشود و جانمان را قربان کنیم!

وقتی انسان در جلو چشمش، رهبرش را ببیند و آن همه تشویق پشت سرش باشد، بعد هم معلوم باشد که می‌جنگند تا پیروز شوند و دشمن را شکست دهند، با امید پیروزی می‌جنگند. چنین جنگی، در مقابل آنچه که در حادثه عاشورا می‌بینیم، جنگ سختی نیست. البته بعضی دیگر از حوادث هم بود که آنها هم حادثه‌های نسبتاً غریبانه‌ای است. مثل حوادث امامزاده‌ها؛ مثل حسینیون در زمان ائمه علیه‌السلام.

اما آنها هم - همه شان - می‌دانستند که پشت سرشان امامانی مثل امام صادق، مثل امام موس بن جعفر و مثل امام رضا علیه‌السلام وجود دارند که رهبر و آقای ایشانند و ناظر و حاضرند؛ هوای آنها را دارند و اهل و عیال آنها را رسیدگی می‌کنند. امام صادق - طبق روایت - فرمود: «بروند با این حکام فاسد بجنگند و مبارزه کنند - «و علی نفقه عیاله» - من عهده دار نفقه عیال آنها می‌شوم. جامعه بزرگ شیعه بود. تحسینشان می‌کردند. تمجیدشان می‌کردند. بالاخره یک دلگرمی به بیرون از میدان جنگ داشتند. اما در حادثه کربلا، اصل قضایا و لب لباب اسلام - که همه آن را قبول داشتند - یعنی خود حسین بن علی، درون حادثه است و بناست

شهید شود و این را خود او هم می‌داند، اصحاب نزدیک او هم می‌دانند. هیچ امیدی به هیچ جا - در سطح این دنیای بزرگ و این کشور اسلامی عریض و طویل - ندارند. غریب محضند. بزرگان دنیای اسلام در آن روز، کسانی بودند که بعضی از کشته شدن حسین بن علی غمشان نبود؛ چون او را برای دنیای خودشان مضر می‌دانستند! عده‌ای هم که غمشان بود، آن قدر اهتمام به این قضیه نمی‌کردند. مثل عبدالله جعفر و عبدالله عباس. یعنی هیچ امیدی از بیرون این میدان مبارزه غم آلوده و سرشار از محنت، وجود نداشت. و هر چه بود در همین میدان کربلا بود و بس! همه امیدها خلاصه شده بود در همین جمع و این جمع هم دل به شهادت داده بود. بعد از کشته شدن هم - برحسب موازین ظاهری - کسی برای آنها کی فاتحه نمی‌گرفت. یزید بر همه جا مسلط بود. حتی زنان آنها را به اسارت می‌بردند و به بچه‌هایشان هم رحم نمی‌کردند. فداکاری در این میدان، بسیار سخت است.

«لا یوم کیومک یا ابا عبدالله.» اگر آن ایمان و آن اخلاص و آن نورخدایی در وجود حسین بن علی نمی درخشید که آن عده معدود مؤمنین را گرم کند، اصلاً چنین حادثه‌ای امکان تحقق نداشت. ببینید این حادثه چقدر با عظمت است!

بنابراین، یکی دیگر از خصوصیات این حادثه غریبانه بودن آن است. لذاست که من مکرر عرض کرد هم شهدای زمان ما، با شهدای بدر، با شهدای حنین، با شهدای احد، با شهدای صفین، با شهدای جمل قابل مقایسه هستند و از بسیاری از آنها بالاترند؛ اما با شهدای کربلا، نه! هیچ کس با شهدای کربلا، قابل مقایسه نیست. نه امروز، نه دیروز، نه از اول اسلام و نه تا آن زمانی که خدای متعال بداند و بخواهد.

آن شهدا ممتازند؛ و نظیری دیگر برای علی اکبر و حبیب بن مظاهر نمی شود پیدا کرد.

بیانات در دیدار جمعی از پاسداران ۲۶ / ۱۰ / ۷۲

هدف از قیام عاشورا بازگرداندن جامعه اسلامی به خطّ صحیح

...هدف، عبارت شد از بازگرداندن جامعه اسلامی به خطّ صحیح. چه زمانی؟ آن وقتی که راه، عوضی شده است و جهالت و ظلم و استبداد و خیانت کسانی، مسلمین را منحرف کرده و زمینه و شرایط هم آماده است.

البته دوران تاریخ، اوقات مختلفی است. گاهی شرایط آماده است و گاهی آماده نیست. زمان امام حسین آماده بود، زمان ما هم آماده بود. امام خمینی (رحمة الله علیه) همان کار را کرد. هدف یکی بود. منتها وقتی انسان به دنبال این هدف راه می‌افتد و می‌خواهد علیه حکومت و مرکز باطل قیام کند، برای اینکه اسلام و جامعه و نظام اسلامی را به مرکز صحیح خود برگرداند، کی وقت است که وقتی قیام کرد، به حکومت می‌رسد؛ این کی شکل آن است - در زمان ما بحمدالله این طور شد - کی وقت است که این قیام، به حکومت نمی‌رسد؛ به شهادت می‌رسد.

آیا در این صورت، واجب نیست؟ چرا؛ به شهادت هم برسد واجب است. آیا در این صورتی که به شهادت برسد، دیگر قیام فایده‌ای ندارد؟ چرا؛ هیچ فرقی نمی‌کنند.

این قیام و این حرکت، در هر دو صورت فایده دارد - چه به شهادت برسد، چه به حکومت - منتها هر کدام، کی نوع فایده دارد. باید انجام داد؛ باید حرکت کرد.

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه ۱۹ / ۳ / ۷۴

قیام امام حسین برای تجدید بنای نظام و جامعه اسلامی

پس می توانیم این طور جمع بندی کنیم، بگوییم: امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی را که عبارت از تجدید بنای نظام و جامعه اسلامی، یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه اسلامی است، انجام دهد. این از طریق قیام و از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش کی مصداق بزرگ امر به معروف و نهی از منکر است. البته این کار، گاهی به نتیجه حکومت می رسد؛ امام حسین برای این آماده بود. گاهی هم به نتیجه شهادت می رسد؛ برای این هم آماده بود.

ما به چه دلیل این مطلب را عرض می کنیم؟ این را از کلمات خود امام حسین به دست می آوریم. من در میان کلمات حضرت ابا عبدالله علیه السلام، چند عبارت را انتخاب کرده ام - البته بیش از اینهاست که همه، همین معنا را بیان می کند - اول در مدینه؛ آن شبی که ولید حاکم مدینه، حضرت را احضار کرد و گفت: معاویه از دنیا رفته است و شما باید با یزید بیعت کنید! حضرت به او فرمود: باشد.

پیوند دین با عاشورا

اساس دین با عاشورا پیوند خورده و به برکت عاشورا هم باقی مانده است. اگر فداکاری بزرگ حسین بن علی علیه السلام نمی بود - که این فداکاری، وجدان تاریخ را به کلی متوجه و بیدار کرد - در همان قرن اول یا نیمه قرن دوم هجری، بساط اسلام به کلی برچیده می شد. قطعاً این گونه است.

بیانات امام خامنه ای در دیدار جمعی از روحانیون ۲۶ / ۳ / ۷۴



سه بعد از ابعاد عاشورا

آن کسی که حرکت حسین بن علی علیه السلام را بشناسد، می داند که این عزت، چگونه عزتی است. از سه بُعد و با سه دیدگاه، این نهضت عظیم حسینی را که در تاریخ اینطور ماندگار شده است، می شود نگاه کرد. در هر سه بُعد، آنچه که بیش از همه چشم را خیره می کنند، احساس عزت و سربلندی و افتخار است.

یک بُعد، مبارزه حق در مقابل باطل مقتدر است که امام حسین علیه السلام و حرکت انقلابی و اصلاحی او چنین کرد.

یک بُعد دیگر، تجسم معنویت و اخلاق در نهضت حسین بن علی علیه السلام است. در این نهضت عرصه مبارزهای وجود دارد که غیر از جنبه اجتماعی و سیاسی و حرکت انقلابی و مبارزه علنی حق و باطل است و آن، نفس و باطن انسانهاست. آنجایی که ضعف، طمع، حقارت، شهوتها و هواهای نفسانی در وجود انسان، او را از برداشتن گامهای بلند باز می دارد، یک صحنه جنگ است؛ آن هم جنگی بسیار دشوارتر. آنجایی که مردان و زنان مؤمن و فداکار پشت سر حسین بن علی علیه السلام راه می افتند؛ دنیا و مافیها، لذتها و زیباییهای دنیا، در مقابل احساس وظیفه از چشم آنها می افتد؛ انسانهایی که معنویت مجسم و متبلور در باطنشان، بر جنود شیطانی - همان جنود عقل و جنود جهلی که در روایات ما هست

-غلبه پیدا کرد و به عنوان کی عده انسان نمونه، والا و بزرگ، در تاریخ ماندگار شدند.

بعد سوم که بیشتر در بین مردم رایج است، فجایع، مصیبتها، غصهها، غمها و خون دلهای عاشورا است؛ لیکن در همین صحنه سوم، باز هم عزت و افتخار هست. کسانی که اهل نظر و فکر و تأملند، باید هر سه بُعد را دنبال کنند.

بیانات در یادگان دو کوهه ۷۹/۱/۸

نَهضتِ حسینی، حماسه‌ای مقدس

گفتیم یک سخن یا منظومه، یک شعر یا نثر حماسی آن است که در روح انسانی جولان و هیجانی در جهت سلحشوری و مقاومت و ایستادگی و دفاع از عقیده ایجاد کند، و یک شخصیت حماسی آن کسی است که در روح این موج وجود دارد؛ یک روحیه متموجی از عظمت، غیرت، حمیت، شجاعت، حس دفاع از حقوق و حس عدالتخواهی دارد. و باز عرض کردیم که تاریخچه عاشورا تاریخچه‌ای است که دو صفحه دارد. یک صفحه آن صفحه‌ای است سیاه و تاریک، نمایشی است از جنایت بشریت، جنایت بسیار بسیار عظیمی، یک داستان جنایی و یک ظلم بی حد و حساب است و بنابراین، داستان جنایی ما قهرمانانی دارد که قهرمانان جنایتند. پسر معاویه، پسر زیاد، پسر سعد و یک عده افراد دیگر، قهرمان این داستان جنایی هستند. اما تمام این داستان جنایت نیست؛ یعنی داستان ما یک صفحه ندارد، دو صفحه دارد. تنها این نیست که یک عده جنایتکار بر یک عده مردم پاک و بیگناه جنایت وارد کردند. بله، داستانهایی هست که فقط و فقط جنایی است، یک صفحه بیشتر ندارد و آن هم مملو از جنایت است.

مثلاً داستان پسران مسلم بن عقیل فقط یک داستان جنایی است و بس، که دو تا طفل نابالغ بیگناه پدرکشته غریب در یک شهر به دست یک آدم جانی می‌افتند و او به طمع اینکه به پولی برسد، به شکل فجیعی آنها را به قتل می‌رساند. وقتی ما این تاریخچه را مطالعه می‌کنیم، از یک طرف جنایت می‌بینیم و از طرف دیگر دو تا طفل معصوم نابالغ غریب که جنایت بر آنها وارد شده است که اینها حرفی هم نداشته‌اند و نمی‌توانسته‌اند حرفی داشته باشند چرا که بچه‌هایی در سنین ده ساله و دوازده ساله یا کمتر بوده‌اند. این فقط یک داستان جنایی است و از نظر آن دو طفل، رثاء است، مصیبت است، مظلومیت است.

اما داستان کربلا این طور نیست؛ یک داستان دو صفحه‌ای است که از نظر آن صفحه دیگر بیشتر قابل مطالعه است. از نظر آن صفحه، جنبه مثبت دارد، صورت فعالی دارد، نمایشگاهی است از عظمت و علو بشریت، از رفعت بشریت، نمایشگاه معالی و مکارم انسانیت است، سراسر حماسه است، عظمت و شجاعت و حق خواهی و حق پرستی در آن موج می‌زند. از این نظر، دیگر قهرمان داستان ما پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد و دیگران نیستند. از این نظر قهرمان داستان پسران علی هستند، حسین بن علی است، عباس بن علی است، دختر علی زینب است، یک عده از مردان فداکار درجه اولی هستند که خود حسین که حاضر نیست یک کلمه مبالغه و گزاف در سخنش باشد آنها را ستایش می‌کند.

امام حسین در شب عاشورا اصحاب خودش را ستایش کرد؛ نگفت یک عده مردم بیگناه و بیچاره فردا کشته می شوید و به عمر شما خاتمه داده می شود، بلکه آنها را ستایش کرد و فرمود: «فَأَنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي»^۱ من یاران در جهان بهتر از یاران خودم سراغ ندارم؛ یعنی من شما را بر یاران «بدر» (که یاران پیغمبر بودند) ترجیح می دهم، بر یاران پدرم علی ترجیح می دهم، بر یارانی که قرآن کریم برای انبیاء ذکر می کند (وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِيثُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا أَشْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ)^۲ ترجیح می دهم، یعنی اعتراف می کنم که همه شما قهرمان هستید. سخنش این طور آغاز می شود: «مرحبا، مرحبا به گروه قهرمانان!»

بنابراین حالا که فهمیدیم این داستان دو صفحه دارد، می خواهیم صفحه دوم

آن را هم مورد مطالعه قرار دهیم و اعتراف کنیم که ما در گذشته این اشتباه را مرتکب شده ایم که این داستان را فقط از یک طرف آن مطالعه کرده ایم و غالباً آن طرف دیگر داستان را مسکوت عنه گذاشته ایم؛ یعنی ما نمایشگر قهرمانیهای جنایتکارانه پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد بوده و هستیم.

من برای این دسته ها^۱ حقیقتاً احترام قائل هستم چون ابراز احساسات است، احساساتی صددرصد طبیعی ناشی از عقیده و ایمان. آنهایی که می دانند اگر در یک ملت احساسات طبیعی ناشی از عقیده و ایمان درباره قهرمانان بزرگ آن ملت وجود داشته باشد چقدر ارزش دارد، می دانند که من چه می گویم. نباید اینها را نسخ کرد، نباید با اینها مبارزه کرد، باید اینها را اصلاح کرد. باید این احساسات بسیار عظیم را که فقط ناشی از قدرت عقیده و ایمان است، اصلاح کرد. آیا اگر شما میلیاردها دلار خرج کنید، می توانید یک چنین احساساتی در ملت به وجود بیاورید؟!

اینکه آن بابا از جیب خودش پول خرج می کند، خودش را بیکار می کند، زنجیر برمی دارد پشت خودش را سیاه می کند و اشک او هم متصل جاری است، ارزش دارد و نباید با آن مبارزه کرد و گفت این کارها وحشیگری است. ابراز احساسات برای قهرمانان بزرگ تاریخ وحشیگری نیست. فقط اشتباه او در این است که وقتی می خواهد ابراز احساسات کند، به شکلی ابراز احساسات می کند که نمایشگر قهرمانی جنایتکارانه جنایتکاران و نمایشگر مظلومیت آن کسی است که به او عشق می ورزد و علاقه دارد. او نمی داند حالا که می خواهد نمایشگری بکند باید طوری نمایشگری بکند که نمایشگر حماسه حسینی باشد، نمایشگر آن جنبه نورانی و روشن تاریخ عاشورا باشد، نمایشگر روح حسین بن علی باشد. خوشبختانه کم و بیش این بیداری پیدا شده است و گاهی انسان به چشم می بیند که بعضی از دستجات توجه کرده اند که چه باید بکنند و چه می کنند.

مرد بزرگ، روحش صاحب حماسه است، خواه برای خودش کار کرده باشد یا برای یک ملت و یا برای بشریت و انسانیت کار کرده باشد و یا حتی بالاتر از انسانیت فکر کند و خودش را خدمتگزار هدفهای کلی خلقت بداند، که اسم آن را «رضای خدا» می‌گذارد، بدین معنی که خداوند این خلقت را آفریده و برای آن یک مسیر و هدف کلی قرار داده است؛ این راه، راه رضای خداست.

مرد بزرگ کسی است که در روحش حماسه وجود داشته باشد؛ غیر از این نمی‌تواند باشد. نادرشاه افشار اگر یک حماسه در روحش وجود نمی‌داشت، نمی‌توانست افغانه را از ایران بیرون کند و نمی‌توانست هندوستان را فتح کند؛ این خودش یک حماسه است. اما اینکه بعد کارش به یک مالیخولیا کشید و خودش دشمن جان ملت خودش شد، مطلب دیگری است.

اسکندر، خواه ناخواه در روحش یک حماسه، یک موج وجود داشته است، شاه اسماعیل همین‌طور، ناپلئون همین‌طور. اسکندر، نادرشاه و شاه‌اسماعیل، همه اینها یک اراده بزرگ هستند، یک همت بزرگ هستند، یک حماسه بزرگ هستند ولی حماسه مقدس نیستند، برای اینکه هر یک از اینها می‌خواهد شخصیت خودش را توسعه بدهد، می‌خواهد همه چیز را در خودش هضم کند، می‌خواهد ملتها و مملکتهای دیگر را در مملکت خویش هضم کند؛ و لذا از نظر یک ملت، یک قهرمان ملی است ولی از نظر ملت دیگر یک جنایتکار است. اسکندر برای یونانیان یک قهرمان است و برای ایرانیان یک جنایتکار؛ برای یونانی یک قهرمان است چون به یونان عظمت داد، چون قدرتهای دیگر، ثروتهای دیگر، عظمت‌های دیگر را خرد کرد و پرچم یونان را در مملکتهای دیگر به اهتزاز درآورد. اما از نظر قوم مغلوب، او نمی‌تواند یک قهرمان باشد. ناپلئون برای فرانسویها قهرمان است، اما آیا برای روسیه یا برای انگلستان هم قهرمان است؟ البته نه. آنها حماسه هستند، ولی یک حماسه فردی از نوع خودخواهی. یک حماسه بزرگ است یعنی یک خودخواهی بزرگ است، یک خودپرستی بزرگ است، یک جاه‌طلبی بزرگ است. (در مقابل جاه‌طلبی‌های کوچک، جاه‌طلبی‌های بزرگ هم در دنیا پیدا می‌شود.) اما این حماسه‌ها حماسه‌های مقدس شمرده نمی‌شوند.

مشخصات حماسه مقدس

حماسه مقدس مشخصات دیگری دارد که عرض می‌کنم، مشخصاتی که به موجب آنها دیگر ناپلئون و اسکندر نمی‌توانند حماسه مقدس باشند. حماسه مقدس آن کسی است که روحش برای خود موج نمی‌زند، برای نژاد خود موج نمی‌زند، برای ملت خود موج نمی‌زند، برای قاره یا مملکت خود موج نمی‌زند؛ او اساساً چیزی را که نمی‌بیند شخص خود است، او فقط حق و حقیقت را می‌بیند و اگر خیلی کوچکش بکنیم باید بگوییم بشریت را می‌بیند. این آیه قرآن یک آیه حماسی است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أُولِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۱ ای اهل کتاب، ای کسانی که ادعای مذهب دارید! بیایید با همدیگر یک سخن داشته باشیم، بیایید خودمان را فراموش کنیم و فقط عقیده را ببینیم، بیایید در راه یک عقیده خود را فراموش کنیم، بیایید یک سخن را ایده خودمان قرار بدهیم: «أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ» جز خدا هیچ موجودی را قابل پرستش ندانیم، «وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أُولِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» بیایید استثمار را ملغی کنیم، استعباد را ملغی کنیم، بشر پرستی را ملغی کنیم، عدل و مساوات را در میان بشریت بیاوریم. نگفت قوم من، قوم تو، با هم همدست شویم و پدر یک قوم دیگر را در بیاوریم؛ این حرفها نیست.

پس یک جهت که این حماسه مقدس می‌شود این است که هدفش مقدس و پاک و منزّه است؛ مثل خورشید عالمتاب است که بر همه مردم و بر همه جهانیان می‌تابد.

دومین جهت تقدس این گونه قیامها و نهضتها این است که در شرایط خاصی که هیچ کس گمان نمی‌برد قرار گرفته‌اند؛ یعنی یکمرتبه در یک فضای بسیار تاریک و ظلمانی یک شعله روشن می‌شود، شعله‌ای در یک ظلمت مطلق؛ فریاد عدالتی است در یک استبداد و ستم مطلق، جنبشی است در یک سکون و درحالی که همه ساکن و مرعوبند، کلام و سخنی است در یک خاموشی مرگبار.

به عنوان مثال نمرودی پیدا می‌شود که یک مرد باقی نمی‌گذارد، و در همین زمان نهضت مقدس ابراهیم صورت می‌گیرد: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً»^۲. یا فرعونی پیدا می‌شود و همان طوری که قرآن می‌فرماید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدِيعُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ»^۳ و در همین عصر موسایی پیدا می‌شود. و یا در عصر بعثت خاتم الانبیاء که تمام دنیا در ظلمت و خاموشی و

هرج و مرج و فساد فرو رفته است ناگهان فریاد «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَغْلِيحُوا» بلند می‌شود. دولت اموی است، تمام نیروها را به نفع خودش تجهیز کرده است حتی نیروی مذهب را، به این ترتیب که محدثین از خدا بی‌خبر را استخدام کرده و به آنها پول می‌دهد تا به نفع او حدیث جعل کنند. می‌گویند یک عالم اموی گفته است: «إِنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ»^۱ حسین با شمشیر جدش کشته شد، و منظور او این بوده است که حسین به حکم دین جدش کشته شد. ولی من می‌گویم این حرف به معنی دیگری درست است و آن اینکه بنی‌امیه توانسته بودند اسلام را آنچنان استثمار و استخدام و منحرف کنند که یک عده مردم از خدا بی‌خبر به عنوان جهاد و خدمت به اسلام، به جنگ حسین بیایند (وَكُلُّ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ)^۲. بعد از شهادت ابا عبدالله به شکرانه این عمل چندین مسجد ساخته شد. ببینید ظلمت و تاریکی چقدر بوده است!

آن وقت شعله‌ای مانند شعله حسینی در یک چنین شرایطی پیدا می‌شود، شرایطی که نوشته‌اند اگر یک نفر می‌خواست یک جمله درباره علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت بکند مثلاً بگوید من از پیغمبر چنین چیزی را درباره علی شنیدم یا می‌خواهم فلان قضیه یا فلان خطبه را از علی نقل بکنم، می‌رفتند در صندوقخانه‌ها، درها را از پشت می‌بستند، بعد کسی که می‌خواست جمله را نقل کند، طرف را قسم‌های مؤکد می‌داد که من به این شرط برای تو نقل می‌کنم که آن را برای احدی نقل نکنی مگر برای کسی که به اندازه خودت قابل اعتماد باشد، و تو هم او را به همین اندازه قسم بدهی که برای شخص غیر قابل اعتماد نقل نکند.

سومین جهت تقدس نهضت حسینی این است که در آن یک رشد و بینش نیرومند وجود دارد؛ یعنی این قیام و حماسه از آن جهت مقدس است که قیام‌کننده چیزی را می‌بیند که دیگران نمی‌بینند، همان مثل معروف: «آنچه را که دیگران در آینه نمی‌بینند او در خشت خام می‌بیند»، اثر کار خودش را می‌بیند، منطقی دارد، مافوق منطقی افراد عادی، مافوق منطقی عقلایی که در اجتماع هستند. ابن عباس، ابن حنفیه، ابن عمر و عده زیادی در کمال خلوص نیت، حسین بن علی را از رفتن به کربلا نهی می‌کردند. آنها روی منطق خودشان حق داشتند، ولی حسین چیزی را می‌دید که آنها نمی‌دیدند. آنها نه به اندازه حسین بن علی خطر را احساس می‌کردند و نه می‌توانستند بفهمند که چنین قیامی در آینده چه آثار بزرگی دارد، اما او به‌طور واضح می‌دید. چندین بار گفت: به خدا قسم اینها مرا خواهند کشت، و به خدا قسم که باکشته شدن من اوضاع اینها زیور و خواهد شد. این بینش قوی اوست.

ماهیت قیام حسینی

یکی از مسائل در مورد نهضت امام حسین علیه السلام این است که ماهیت این نهضت چه بوده است؟ چون نهضت‌ها هم مانند پدیده‌های طبیعی ماهیت‌های مختلف دارند. اشیاء و پدیده‌های طبیعی، از معدنی‌ها گرفته تا گیاهان و انواع حیوانات، هر کدام ماهیتی طبیعی و وضع بالخصوصی دارند. نهضت‌ها و قیام‌های اجتماعی هم اینچنین‌اند.

یک شیء را اگر بخواهیم بشناسیم؛ یا به علل فاعلی آن می‌شناسیم یا به علل غائی آن - که امروز شناخت به علل غائی را چندان قبول ندارند - یا به علل مادی آن یعنی اجزاء و عناصر تشکیل دهنده آن، و یا به علت صوری آن یعنی به وضع و شکل و خصوصیتی که در مجموع پیدا کرده است. اگر یک نهضت را هم بخواهیم بشناسیم و ماهیتش را به دست آوریم، ابتدا باید علل و موجباتی را که به این نهضت منتهی شده است بشناسیم. تا آنها را نشناسیم، ماهیت این نهضت را نمی‌شناسیم (شناخت علل فاعلی). بعد باید علل غائی آن را بشناسیم؛ یعنی این نهضت چه هدفی دارد؟ اولاً هدف دارد یا هدف ندارد، و اگر هدف دارد چه هدفهایی دارد؟ سوم باید عناصر و محتوای این نهضت را بشناسیم که در این نهضت چه کارهایی، چه عملیاتی صورت گرفته است؟ و چهارم باید ببینیم این عملیاتی که صورت گرفته است، مجموعاً چه شکلی پیدا کرده است؟

آیا قیام حسینی از نوع یک انفجار بود؟

یکی از مسائلی که در مورد نهضت امام حسین علیه السلام مطرح است، این است که آیا این قیام و نهضت از نوع یک انفجار بود؟ از نوع یک عمل ناآگاهانه و حساب نشده بود؟ نظیر اینکه به دیگی حرارت بدهند، آبی که در آن است تبدیل به بخار بشود، منافذ هم بسته باشد، بالأخره منفجر خواهد شد؛ و نظیر انفجارهایی که برای افراد انسان پیدا می‌شود که انسان در شرایطی قرار می‌گیرد (حالا یا به علتی که همانجا پیدا می‌شود یا به علل گذشته، یک درون پر از عقده و ناراحتی دارد) که در حالی که هرگز نمی‌خواهد فلان حرف را بزند، ولی یکمرتبه می‌بیند ناراحت و عصبانی می‌شود و از دهانش هر چه که حتی دلش هم نمی‌خواهد بیرون بیاید، بیرون می‌آید. این را می‌گویند انفجار. بسیاری از قیام‌ها انفجار است.

یکی از جاهایی که در آن، راه مکتب اسلام با راه مکاتب مادی امروز فرق می‌کند، این است که مکاتب مادی امروز روی اصول خاص دیالکتیکی می‌گویند تضادها را تشدید کنید، ناراحتیها را زیاد کنید، شکافها را هر چه می‌توانید عمیقتر کنید، حتی با اصلاحات واقعی مخالفت کنید برای اینکه جامعه را به انقلاب به معنی انفجار (نه انقلاب آگاهانه) بکشانید. اسلام به انقلاب انفجاری، یک ذره معتقد نیست. اسلام، انقلابش هم انقلاب صددرصد آگاهانه و از روی تصمیم و کمال آگاهی و انتخاب است.

آیا جریان امام حسین علیه السلام یک انقلاب انفجاری و یک انفجار بود؟ یک کار ناآگاهانه بود؟ آیا به این صورت بود که در اثر فشارهای خیلی زیادی که از زمان معاویه و بلکه از قبل از آن بر مردم و خاندان امام آورده بودند، دوره یزید که رسید، دیگر اصلاً حوصله امام حسین سرآمد و گفت هر چه بادا باد، هر چه می‌خواهد بشود؟! العیاذ بالله. گفته‌های خود امام حسین که نه تنها از آغاز این نهضت، بلکه از بعد از مرگ معاویه شروع می‌شود، نامه‌هایی که میان او و معاویه مبادله شده است، سخنرانیهایی که در مواقع مختلف ایراد کرده است، از جمله آن سخنرانی معروفی که در منی صحابه پیغمبر را جمع کرد - و حدیثش در تحف العقول هست و خیلی مفصل است و خطابه بسیار غزایی است - نشان می‌دهد که این نهضت در کمال آگاهی بوده؛ انقلاب است اما نه انفجار، انقلاب هست ولی انقلاب اسلامی نه انفجار. از جمله خصوصیات امام حسین این است که در مورد فرد فرد اصحابش اجازه

نمی‌دهد که قیام او حالت انفجاری داشته باشد. چرا امام حسین در هر فرصتی می‌خواهد اصحابش را به بهانه‌ای مرخص کند؟ دائماً به آنها می‌گوید: آگاه باشید که اینجا آب و نانی نیست، قضیه خطر دارد. حتی در شب عاشورا با زبان خاصی با آنها صحبت می‌کند: من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل‌بیتی از اهل‌بیت خودم فاضلتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم، از همه تان ممنونم. اینها جز با من با کسی از شما کاری ندارند. شما اگر بخواهید بروید و آنها بدانند که شما خودتان را از این معرکه خارج می‌کنید، به احدی از شما کاری ندارند. اهل‌بیت من در این صحرا کسی را نمی‌شناسند، منطقه را بلد نیستند. هر فردی از شما با یکی از اهل‌بیت من خارج شود و برود. من اینجا خودم هستم تنها.

چرا؟ رهبری که می‌خواهد از ناراحتی و نارضایتی مردم استفاده کند که چنین حرفی نمی‌زند؛ همواره از تکلیف شرعی می‌گوید. البته تکلیف شرعی هم بود و امام حسین از گفتن آن نیز غفلت نکرد اما می‌خواست آن تکلیف شرعی را در نهایت آزادی و آگاهی انجام بدهند. خواست به آنها بگوید دشمن، شما را محصور نکرده، از ناحیه دشمن اجبار ندارید. اگر از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، کسی

مزامنتان نمی‌شود. دوست هم شما را مجبور نمی‌کند. من بیعت خودم را از شما برداشتم. اگر فکر می‌کنید که مسأله بیعت برای شما تعهد و اجبار به وجود آورده است، بیعت را هم برداشتم. یعنی فقط انتخاب و آزادی. باید در نهایت آگاهی و آزادی و بدون اینکه کوچکترین احساس اجباری از ناحیه دشمن یا دوست بکنید، مرا انتخاب کنید.

این است که به شهدای کربلا ارزش می‌دهد و الا طارق بن زیاد در جنگ اسپانیا، وقتی که اسپانیا را فتح کرد و کشتیهای خود را از آن دماغه عبور داد، همینقدر که عبور داد، دستور داد که آذوقه به اندازه بیست و چهار ساعت نگه دارند و زیادتر از آن را هر چه هست آتش بزنند و کشتیها را هم آتش بزنند. بعد سربازان و افسران را جمع کرد، اشاره کرد به دریای عظیمی که در آنجا بود، گفت: ایها الناس! دشمن روبروی شما و دریا پشت سر شماست. اگر بخواهید فرار کنید جز غرق شدن در دریا راه دیگری ندارید، کشتی‌ای دیگر وجود ندارد. غذا هم - اگر بخواهید تنبلی کنید - جز برای بیست و چهار ساعت ندارید، بعد از آن خواهید مرد. بنابراین نجات شما در زدن و از بین بردن دشمن است. غذای شما در چنگ دشمن است. راهی جز این ندارید.

یعنی برایشان اجبار به وجود آورد. این سرباز اگر تا آخرین قطره خونش نجنگد، چه بکند؟

اما امام حسین با اصحاب خودش بر ضد طارق بن زیاد عمل کرد، نگفت: دشمن اینجاست، از این طرف بروید شما را از بین می‌برد، از آن طرف هم بروید شما را نابود می‌کند. بنابراین دیگر راهی نیست غیر از اینکه روغن چراغ ریخته را باید نذر امامزاده کرد. شما که به هر حال کشته می‌شوید؛ حالا که کشته می‌شوید، بیایید با من کشته شوید. آن‌گونه شهادت ارزش نداشت. یک سیاستمدار این جور عمل می‌کند. گفت: نه دریا پشت سرت است و نه دشمن روبرویت، نه دوست تو را اجبار کرده است و نه دشمن، هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن؛ در نهایت آزادی. پس انقلاب امام حسین، در درجه اول باید بدانیم که انقلاب آگاهانه است، هم از ناحیه خودش و هم از ناحیه اهل بیت و یارانش؛ انفجار نیست.

نهضت چند ماهیتی

انقلاب آگاهانه می‌تواند ماهیتهای مختلف داشته باشد. اتفاقاً در قضایای امام حسین، عوامل زیادی مؤثر است که این عوامل سبب شده است که نهضت امام حسین یک نهضت چندماهیتی باشد نه تک‌ماهیتی. یکی از تفاوت‌هایی که میان پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های طبیعی هست این است که پدیده طبیعی باید تک‌ماهیتی باشد، نمی‌تواند چندماهیتی باشد. یک فلز در آن واحد نمی‌تواند که هم ماهیت طلا را داشته باشد و هم ماهیت مس را. ولی پدیده‌های اجتماعی می‌توانند در آن واحد چندماهیتی باشند. خود انسان یک اعجوبه‌ای است که در آن واحد می‌تواند چندماهیتی باشد. اینکه سارتر و دیگران گفته‌اند که انسان وجودش بر ماهیتش تقدم دارد، این مقدارش درست است. نه به تعبیری که آنها می‌گویند درست است، یک چیز علاوه‌ای هم در اینجا هست و آن اینکه انسان در آن واحد می‌تواند چند ماهیت داشته باشد؛ می‌تواند ماهیت فرشته داشته باشد، در همان حال ماهیت خوک هم داشته باشد، در همان حال ماهیت پلنگ هم داشته باشد که این، داستان عظیمی است در فرهنگ و معارف اسلامی.

پدیده اجتماعی می‌تواند چندماهیتی باشد. اتفاقاً قیام امام حسین از آن پدیده‌های چندماهیتی است، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است. مثلاً یک

نهضت می‌تواند ماهیت عکس‌العملی داشته باشد یعنی صرفاً عکس‌العمل باشد، و می‌تواند ماهیت آغازگری داشته باشد. اگر یک نهضت ماهیت عکس‌العملی داشته باشد، می‌تواند یک عکس‌العمل منفی باشد در مقابل یک جریان، و می‌تواند یک عکس‌العمل مثبت باشد در مقابل جریان دیگر. همه اینها در نهضت امام حسین وجود دارد. این است که این نهضت یک نهضت چندماهیتی شده است، چطور؟

عامل تقاضای بیعت

یکی از عوامل که به یک اعتبار (از نظر زمانی) اولین عامل است، عامل تقاضای بیعت است. امام حسین در مدینه است. معاویه قبل از مردنش - که می‌خواهد جانشینی یزید را برای خود مسلم کند - می‌آید در مدینه، می‌خواهد از امام بیعت بگیرد. آنجا موفق نمی‌شود. بعد از مردنش یزید می‌خواهد بیعت بگیرد. بیعت کردن یعنی امضا کردن و صحه گذاشتن نه تنها روی خلافت شخص یزید بلکه همچنین روی سنتی که معاویه پایه‌گذاری کرده است که خلیفه پیشین خلیفه بعدی را تعیین کند، نه اینکه خلیفه پیشین برود بعد هم جانشین او را تعیین کنند یا اگر شیعه بودند به نصی که از طرف پیغمبر اکرم رسیده است عمل کنند؛ نه، یک امری که نه شیعه می‌گوید و نه سنی: خلیفه‌ای دیگر را، پسر خودش را به عنوان ولی عهد المسلمین تعیین کند. بنابراین، این بیعت تنها امضا کردن خلافت آدم ننگینی مانند یزید نیست؛ امضا کردن سنتی است که برای اولین بار وسیله معاویه می‌خواست پایه‌گذاری بشود.

در اینجا آنها از امام حسین بیعت می‌خواهند، یعنی از ناحیه آنها یک تقاضا ابراز شده است؛ امام حسین عکس‌العمل نشان می‌دهد، عکس‌العمل منفی. بیعت می‌خواهید؟ نمی‌کنم. در اینجا عمل امام حسین عمل منفی است، از سنخ تقواست، از سنخ این است که هر انسانی در جامعه خودش مواجه می‌شود با تقاضاهایی که به شکل‌های مختلف: به صورت شهوت، به صورت مقام، به صورت ترس و ارباب، از او می‌شود و باید در مقابل آنها بگوید نه، یعنی تقوا. آنها می‌گویند: بیعت، امام حسین می‌گوید: نه. تهدید می‌کنند، می‌گویند: حاضر کشته بشوم و حاضر نیستم بیعت کنم.

تا اینجا این نهضت ماهیت عکس‌العملی، آنها هم عکس‌العمل منفی در مقابل یک تقاضای نامشروع دارد و به تعبیر دیگر، ماهیتش ماهیت تقواست، ماهیت قسمت اول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی «لَا إِلَهَ» است؛ در مقابل تقاضای نامشروع، «نه» گفتن است (تقوا).

عامل دعوت مردم کوفه

اما عاملی که مؤثر در نهضت حسینی بود، تنها این قضیه نبود. عامل دیگری هم در اینجا وجود داشت که باز ماهیت نهضت حسینی از آن نظر ماهیت عکس‌العملی است ولی عکس‌العمل مثبت نه منفی.

معاویه از دنیا می‌رود. مردم کوفه‌ای که در بیست سال قبل از این حادثه، لاقلاً پنج سال علی علیه السلام در این شهر زندگی کرده است و هنوز آثار تعلیم و تربیت علی بکلی از میان نرفته است، تا معاویه می‌میرد، به خود می‌آیند، دور همدیگر جمع می‌شوند که اکنون از فرصت باید استفاده کرد، نباید گذاشت که فرصت به پسرش یزید برسد، ما حسین بن علی داریم، امام بر حق ما حسین بن علی است، ما الآن باید آماده باشیم و او را دعوت کنیم که به کوفه بیاید و او را کمک بدهیم و لاقلاً قطبی در اینجا در ابتدا به وجود آوریم، بعد هم خلافت را خلافت اسلامی بکنیم.

اینجا یک دعوت است از طرف مردمی که مدعی هستند ما از سر و جان و دل آماده‌ایم، درختهای ما میوه داده است. مقصود از این جمله نه این است که فصل بهار است. بعضی این جور خیال می‌کنند که درختها سبز شده و میوه داده است یعنی آقا! الآن اینجا فصل میوه است، بیایید اینجا مثلاً شکم میوه‌ای بخورید! نه، این مثل است؛ می‌خواهد بگوید که درختهای انسانها سرسبزند و این باغ اجتماع آماده است برای اینکه شما در آن قدم بگذارید.

کوفه اصلاً اردوگاه بوده است. از اول هم به عنوان یک اردوگاه تأسیس شد. این شهر در زمان خلیفه عمر بن الخطاب ساخته شد؛ قبلاً «حیره» بود. این شهر را سعد وقاص ساخت. همان مسلمانانی که سرباز بودند، و در واقع همان اردو، در آنجا برای خود خانه ساختند و لهذا از یک نظر قویترین شهرهای عالم بود. مردم این شهر از امام حسین دعوت می‌کنند. نه یک نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنج هزار نفر و نه ده هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می‌رسد که بعضی از نامه‌ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضا کرده بودند که در مجموع شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته‌اند.

اینجا عکس العمل امام چه باید باشد؟ حجت بر او تمام شده است. عکس العمل، مثبت و ماهیت عملش ماهیت تعاون است؛ یعنی مسلمانانی قیام کرده‌اند، امام باید به کمک آنها بشتابد. اینجا دیگر عکس العمل امام ماهیت منفی و تقوا ندارد، ماهیت مثبت دارد. کاری از ناحیه دیگران آغاز شده است، امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد. اینجا وظیفه چیست؟ در آنجا وظیفه «نه» گفتن بود. از نظر بیعت، امام حسین فقط باید بگوید: نه، و خودش را پاک نگه دارد و نیالاید. و لهذا اگر امام حسین پیشنهاد ابن عباس را عمل می‌کرد و می‌رفت در کوهستانهای یمن زندگی می‌کرد که لشکریان یزید به او دست نمی‌یافتند، از عهده وظیفه اولش برآمده بود؛ چون بیعت می‌خواستند، نمی‌خواست بیعت کند؛ آنها می‌گفتند: بیعت کن، می‌گفت: نه. از نظر تقاضای بیعت و از نظر احساس تقوا در امام حسین و از نظر اینکه باید پاسخ منفی بدهد، با رفتن در کوهستانهای یمن که ابن عباس و دیگران پیشنهاد می‌کردند، وظیفه‌اش را انجام داده بود. اما اینجا مسأله مسأله دعوت است، یک وظیفه جدید است؛ مسلمانها حدود هجده هزار نامه با حدود صد هزار امضا داده‌اند. اینجا اتمام حجت است.

امام حسین از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی‌بینند، مردم سست‌عنصر و مرعوب‌شده‌ای می‌داند. در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد؟ قطعاً اگر امام حسین به مردم کوفه اعتنا نمی‌کرد، همین ما که امروز اینجا نشسته‌ایم می‌گفتیم: چرا امام حسین جواب مثبت نداد؟

ابوسلمه خَلال که به او می‌گفتند وزیر آل محمد در دوره بنی‌العباس، وقتی که میان‌ه‌اش با خلیفه عبّاسی بهم خورد که طولی هم نکشید که کشته شد، فوراً دو نامه نوشت: یکی به امام جعفر صادق و یکی به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت کرد، گفت من و ابومسلم که تا حالا برای اینها کار می‌کردیم، از این ساعت می‌خواهیم برای شما کار کنیم؛ بیایید با ما همکاری کنید، ما اینها را از بین می‌بریم. اولاً وقتی برای دو نفر نامه می‌نویسد، علامت این است که خلوص ندارد. ثانیاً بعد از

اینکه رابطه‌اش با خلیفه عبّاسی بهم خورده، چنین نامه‌ای نوشته است. وقتی نامه به امام جعفر صادق علیه السلام رسید امام نامه را خواند، بعد در جلو چشم حامل نامه آن را مقابل آتش گرفت و سوزاند. آن شخص پرسید: جواب نامه چیست؟ فرمود: جواب نامه همین است. هنوز او برنگشته بود که ابوسلمه را کشتند. و هنوز می‌بینیم خیلی افراد سؤال می‌کنند که چرا امام جعفر صادق به دعوت ابوسلمه خَلال جواب مثبت نداد و جواب منفی داد؟ در صورتی که ابوسلمه خَلال اولاً یک نفر بود، ثانیاً خلوص نیت نداشت، و ثالثاً هنگامی نامه نوشت که کار از کار گذشته بود و خلیفه عبّاسی هم فهمیده بود که این دیگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را کشت.

اگر هجده هزار نامه مردم کوفه به مدینه و مکه (و بخصوص مکه) نزد امام حسین رفته بود و ایشان جواب مثبت نمی‌داد، تاریخ، امام حسین را ملامت می‌کرد که اگر رفته بود، ریشه یزید و یزیدیها کنده شده بود و از بین رفته بود؛ کوفه اردوگاه مسلمین با آن مردم شجاع، کوفه‌ای که پنج سال علی علیه السلام در آن زندگی کرده است و هنوز تعلیمات علی و یتیمهایی که علی بزرگ کرده و بیوه‌هایی که علی از آنها سرپرستی کرده است زنده هستند و هنوز صدای علی در گوش مردم این شهر است، امام حسین جبن به خرج داد و ترسید که به آنجا نرفت، اگر می‌رفت در دنیای اسلام انقلاب می‌شد. این است که اینجا تکلیف این‌گونه ایجاب می‌کند که همینکه آنها می‌گویند ما آماده‌ایم، امام می‌گوید من آماده هستم.

از این نظر وظیفه امام حسین چیست؟ مردم کوفه مرا دعوت کرده‌اند، می‌روم به کوفه. مردم کوفه بیعتشان را با مسلم نقض کردند، من برمی‌گردم، می‌روم سر جای خودم، می‌روم مدینه یا جای دیگر تا آنجا هر کاری بخواهند بکنند؛ یعنی از نظر این عامل که یک عکس‌العمل مثبت در مقابل یک دعوت است، وظیفه امام حسین، دادن جواب مثبت است تا وقتی که دعوت‌کنندگان ثابتند. وقتی که آنها جا زدند، دیگر امام حسین وظیفه‌ای از آن نظر ندارد و نداشت.

کدامیک مقدم است؟

از این دو عامل، کدامیک بر دیگری تقدم داشت؟ آیا اول امام حسین از بیعت امتناع کرد و چون از بیعت امتناع کرد مردم کوفه از او دعوت کردند یا لاقلاً زماناً چنین بود، یعنی بعد از آنکه بیش از یک ماه از امتناع از بیعت گذشته بود دعوت مردم کوفه رسید؟ یا قضیه برعکس بود: اول مردم کوفه از او دعوت کردند، امام حسین دید حال که دعوت کرده‌اند او هم باید جواب مثبت بدهد؟ بدیهی است مردی که برای کاری به این بزرگی کاندیدا می‌شود، دیگر برای او بیعت کردن معنی ندارد؛ بیعت نکرد برای اینکه به تقاضای مردم کوفه جواب مثبت داده بود! از این دو کدام است؟ به حسب تاریخ مسلماً اولی، چرا؟ برای اینکه همان روز اولی که معاویه مرد، از امام حسین تقاضای بیعت شد؛ بلکه معاویه قبل از اینکه بمیرد، به مدینه آمد و می‌خواست با هر لیم و کلکی هست، در زمان حیات خودش از امام حسین و دو سه نفر دیگر بیعت بگیرد که آنها به هیچ شکل زیر بار نرفتند.

مسأله تقاضای بیعت و امتناع از آن، تقدم زمانی دارد. خود یزید هم وقتی معاویه مرد، همراه این خبر - که به وسیله یک پیک سبک‌سیر و تندرو فرستاد و آن پیک در ظرف چند روز با آن شترهای جمّاز، خودش را به مدینه رساند - نامه‌ای فرستاد و همان کسی که خبر مرگ معاویه را به والی مدینه داد، آن نامه را هم به او نشان داد که: «خَذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ أَخْذاً شَدِيداً» از حسین بن علی و این دو سه نفر دیگر، به شدت، هرطور که هست بیعت بگیر. شاید هنوز کوفه خبر نشده بود که معاویه مرده است.

بعلاوه تاریخ این‌طور می‌گوید که از امام حسین تقاضای بیعت کردند، امام حسین امتناع کرد، حاضر نشد، دو سه روز به همین منوال گذشت، دائماً می‌آمدند، گاهی با زبان نرم و گاهی با خشونت، تا حضرت مدینه را رها کرد. در بیست و هفتم رجب، امام حسین از مدینه حرکت کرد و در سوم شعبان به مکه رسید. دعوت مردم

می‌شود؟ پس مسأله امامت چه می‌شود؟ نه، مسأله امامت به این معنی نیست که امام دیگر تکلیف و وظیفه شرعی نداشته باشد، اتمام حجت درباره‌اش معنی نداشته باشد. علی علیه السلام در خطبه شفشقیه می‌فرماید:

لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ
لَا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعْبِ مَظْلُومٍ لِأَلْتَقِيَتْ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقِيَتْ
أَخْرَهَا بِكَأْسِ أَوْهَا .

راجع به زمان خلافت خودش می‌گوید: اگر نبود که مردم حضور پیدا کرده بودند و حضور مردم حجت را بر من تمام کرده بود، و اگر نبود که خدا از علما و دانایان پیمان گرفته است که آنجا که مردم تقسیم می‌شوند به سیرانی که پر سیر خورده‌اند و گرسنگان گرسنه، علیه این وضع نامطلوب به سود گرسنگان و علیه پرخورها قیام کنند، خلافت را قبول نمی‌کردم. من از نظر شخص خودم علاقه‌ای به این کار نداشتم، ولی این وظایف و مسؤولیتها به عهده من گذاشته شده بود.

امام حسین هم این جور است. اصلاً امام که امام است، الگو و پیشواست. ما از عمل امام می‌توانیم بفهمیم که وظایف را چگونه باید تشخیص داد و چگونه باید عمل کرد.

از نظر عامل دعوت مردم کوفه، امام حسین وظیفه دارد به سوی کوفه بیاید تا وقتی که آنها سر قولشان هستند. از آن ساعتی که آنها جا زدند، زیر قولشان زدند و شکست خوردند و رفتند، دیگر امام حسین از این نظر وظیفه‌ای ندارد. وقتی مسأله به دست گرفتن زمام حکومت، از ناحیه آنها منتفی می‌شود، امام حسین هم دیگر وظیفه‌ای ندارد. ولی کار امام حسین که منحصر به این نبوده است. عامل دعوت مردم کوفه یک عامل موقت بود، یعنی عاملی بود که از پانزدهم رمضان آغاز شد؛ مرتب نامه‌ها متبادل می‌شد و این امر ادامه داشت تا وقتی که امام به نزدیکی کوفه یعنی به مرزهای عراق و عربستان سعودی رسیدند. بعد که با حرّین یزید ریاحی ملاقات کرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسید، دیگر موضوع دعوت مردم

کوفه منتفی شد و از این نظر امام وظیفه‌ای نداشت. و لهذا امام وقتی که با مردم کوفه صحبت می‌کند و مخاطبش مردم کوفه هستند نه یزید و حکومت وقت، به آن شیعیان سست‌عنصر می‌گوید: مرا دعوت کردید، من آمدم. نمی‌خواهید، برمی‌گردم. شما مرا دعوت کردید، دعوت شما برای من وظیفه ایجاب کرد، اما حالا که پشیمان شدید، من برمی‌گردم. آیا این یعنی دیگر بیعت هم می‌کنم؟ ابدأ. آن، عامل و مسأله دیگری است، چنانکه خودش گفت: اگر در تمام روی زمین یک نقطه وجود نداشته باشد که مرا جا بدهد (نه تنها شما مرا جا ندهید) باز هم بیعت نمی‌کنم.

از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر که از این نظر امام حسین دیگر مدافع نیست، متعاون نیست، بلکه یک مهاجم است، یک تائر و یک انقلابی است چطور؟ نه، از آن نظر حسابش سر جای خودش است.

امام حسین شأن امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد

عنصر امر به معروف و نهی از منکر به نهضت حسینی ارزش داد، اما حسین هم به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد. امر به معروف و نهی از منکر، نهضت حسینی را بالا برد ولی حسین علیه السلام این اصل را به نحوی اجرا کرد که شأن این اصل بالا رفت؛ یک تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهی از منکر نهاد. خیلها می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم. حسین هم اول مثل دیگران فقط یک کلمه حرف زد، گفت: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي».

در مورد حسین بن علی بحق می‌شود گفت که به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش و اعتبار داد؛ آبرو داد به این اصلی که آبروی مسلمین است. اینکه می‌گویم این اصل آبروی مسلمین است و به مسلمین ارزش می‌دهد، از خودم نمی‌گویم، عین تعبیر آیه قرآن است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱. ببینید قرآن چه تعبیرهایی دارد! به خدا انسان حیرت می‌کند از این تعبیرهای قرآن: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» شما چنین بوده‌اید («بوده‌اید» در قرآن در این‌گونه موارد یعنی «هستید»)، شما با ارزش‌ترین ملت‌ها و امت‌هایی هستید که برای مردم به وجود آمده‌اند. ولی چه چیز به شما ارزش داده است و می‌دهد، که اگر آن را داشته باشید با ارزش‌ترین امت‌ها هستید؟ «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اگر امر به معروف و نهی از منکر در میان شما باشد، این اصل به شما امت مسلمان ارزش می‌دهد. شما به این دلیل با ارزش‌ترین امت‌ها هستید که این اصل را دارید (که در صدر اول هم چنین بوده است)؛ این اصل به شما ارزش داده است. پس آیا آن روزی که این اصل در میان ما نیست، یک ملت بی‌ارزش می‌شویم؟ بله همین‌طور است. ولی حسین به این اصل ارزش داد.

روش رهبری در زمان امام حسین (ع)

در زمان امام حسین (علیه السلام) روش رهبری خیلی عوض شده بود، از زمین تا آسمان تغییر کرده بود. یک خط که می‌خواهد به موازات خط دیگر امتداد پیدا کند، اگر یک ذره از موازات خارج شود، ابتدا فاصله کمی از خط دیگر پیدا می‌کند، ولی هرچه ادامه پیدا کند فاصله اش زیاد تر می‌شود. در شصت سال قبل، در زمان پیغمبر اکرم (ص) وقتی مردم می‌خواهند مرکز دنیای اسلام را ببینند، چه می‌بینند؟ حتی در زمان ابوبکر و عمر همان طور بود، ولی در زمان عثمان تغییر کرد و شکل دیگری پیدا نمود. بیشترین کار خلاف خلیفه مسلمین، در عمل نکردن او به کتاب الله و سنت رسول الله (ص) نبود، بلکه در روشش بود. اختلاف ابوذر و معاویه هم بیشتر در روش بود. حالا (زمان امام حسین (ع)) وقتی می‌خواهند خلیفه مسلمانان را ببینند، چه می‌بینند؟ افراد مسن که پیغمبر را درک کرده اند، حتی آنها که ابوبکر و عمر را درک کرده اند، و مخصوصا کسانی که علی (علیه السلام) را در دوره خلافت دیده اند، وقتی می‌آیند در مرکز دنیای اسلام، جوانی را می‌بینند که سی و دو سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است، جوان خیلی بلند قدی که می‌گویند خوش سیما و خوش منظره بوده ولی لکه‌هایی در صورتش داشته است، جوانی شاعر مسلک که خیلی هم عالی شعر می‌گوید ولی اشعارش همه در وصف می‌و معشوق و یا در وصف سگ و اسب و میمونش است. هفت در را باید طی کرد تا رسید به جایگاه او. کسی که می‌خواهد به ملاقات او برود، ابتدا دربانها می‌آیند جلوی او را می‌گیرند. بعد از تفتیش، اگر بتواند از آنجا بگذرد باید از چند در و دربانهای دیگر بگذرد تا برسد به جایگاه او. وقتی به آنجا می‌رسد، مردی را می‌بیند که در محیط مجلل روی تخت طلا نشسته و دورش را کرسیهای با پایه‌هایی از طلا و نقره گذاشته اند. رجال و اعیان و اشراف و سفرای کشورهای خارجی که می‌آیند، باید روی آن کرسیها بنشینند. بالا دست همه رجال و اعیان و اشراف، یک میمون را پهلو دست خودش نشانده و لباس‌های فاخر زربفت هم به او پوشانده است. چنین شخصی می‌گوید من خلیفه پیغمبرم، و می‌خواهد مجری دستورات الهی باشد. نماز جمعه هم می‌خواند، امامت جمعه می‌کرد، برای مردم خطبه می‌خواند و حتی مردم را موعظه می‌کرد.

ارزش نهضت حسینی

اینجاست که انسان می‌فهمد که نهضت حسینی چقدر برای جهان اسلام مفید بود و چگونه این پرده‌ها را درید. در آن زمان، وسایل ارتباطی نبود. مثلاً مردم مدینه نمی‌دانستند که در شام چه می‌گذرد. رفت و آمد خیلی کم بود. افرادی هم که احیاناً از مدینه به شام می‌رفتند، از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند. بعد از قضیه امام حسین، مردم مدینه تعجب کردند که عجب! پسر پیغمبر را کشتند؟ هیئتی را برای تحقیق به شام فرستادند که چرا امام حسین (علیه السلام) کشته شد. پس از بازگشت این هیئت، مردم پرسیدند: قضیه چه بود؟ گفتند: همین قدر در یک جمله به شما بگوییم که ما در مدتی که در آنجا بودیم، دائم می‌گفتیم خدایا! نکند از آسمان سنگ ببارد و ما به این شکل هلاک بشویم، و نیز به شما بگوییم که ما از نزد کسی می‌آییم که کارش شرابخواری و سگ بازی و یوز بازی و میمون بازی است، کارش نواختن تار و سنتور و لهر و لعب است، کارش زناست حتی با محارم. دیگر حال، تکلیف خودتان را می‌دانید.

این بود که مدینه قیام کرد، قیامی خونین و چه افرادی که بعد از حادثه کربلا به خروش آمدند (ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد). امام حسین تا زنده بود، چنین سخنانی را می‌گفت: ((و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید)) دیگر فاتحه اسلام را بخوانید اگر نگهبانش این شخص باشد. ولی آن وقت کسی نمی‌فهمید. اما وقتی شهید شد، شهادت او دنیای اسلام را تکان داد. تازه افراد حرکت کردند و رفتند از نزدیک دیدند و فهمیدند آنچه را آنها در آینه نمی‌دیدند حسین در خشت خام می‌دیده است. آن وقت سخن حسین (علیه السلام) را تصدیق کردند و گفتند او آن روز راست می‌گفت.

((و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین، نسالک اللهم و ندعوک باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله...))

پروردگارا! دل‌های ما را به نور ایمان منور بگردان، ما را آشنا به معارف و حقایق دین مقدس اسلام بفرما.

پروردگارا! توفیق تبعیت از کتاب الله و سنت رسول الله عنایت بفرما.

پروردگارا! توفیق عنایت کن که روش ما، سیره ما، روش پیغمبر و روش علی و آل علی باشد.

پروردگارا! نیت های ما را، روحهای ما را، دلهای ما را پاک و خالص بگردان، به مسلمین بیداری عنایت بفرما.

پروردگارا! اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

شعارهای عاشورا (شعارهای اباعبدالله)

اباعبدالله در مقام افتخار، خیلی تکیه می‌کرد روی پدرش علی مرتضی. البته به اعتبار جدش هم افتخار می‌کرد (آن‌که جای خود دارد) ولی مخصوصاً به پدرش علی مرتضی افتخار می‌کرد، با اینکه آنها که در آنجا بودند دشمنان علی بودند ولی مدعی بودند که ما امت پیغمبر هستیم. امام حسین کوشش داشت که افتخارش را به علی مرتضی رسماً بیان کرده باشد.

اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا خوانده‌اند، خیلی مختلف است؛ با آهنگهای مختلف سروده شده است که بعضی از آنها از خود اباعبدالله و بقیه از دیگران است و ایشان استشهاد کرده‌اند، مثل اشعار معروف فَرَوَ بَنَ مُسَيِّكَ که سراپا حماسه است. یکی از اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا می‌خواند و آن را شعار خودش قرار داده بود، این شعر بود (مخصوصاً یک مصراع آن):

أَلْمُوتُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَىٰ مِنْ دُخُولِ النَّارِ

نزد من، مرگ از ننگ ذلت و پستی بهتر و عزیزتر و محبوبتر است. اسم این شعار را باید گذاشت شعار آزادی، شعار عزت، شعار شرافت؛ یعنی برای یک مسلمان واقعی، مرگ همیشه سزاوارتر است از زیر بار ننگ ذلت رفتن. مردم دنیا! بدانید اگر حسین حاضر است که تا آخرین قطره خون خود و جوانانش ریخته شود، برای چیست. حسین در دامن پیغمبر و علی بزرگ شده است (تعبیر از خودش است)، از پستان زهرا شیر خورده است.

خطبه‌ای دارد اباعبدالله در روز عاشورا، در آن وقتی که از نظر ظاهر همه امیدها قطع شده است و هر کسی [در آن شرایط] باشد خودش را می‌بازد. ولی این خطبه آنچنان شور و احساسات دارد که گویی آتش است که از دهان حسین بیرون می‌آید، اینقدر داغ است! آیا این جمله‌ها شوخی است: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السُّلَّةِ وَالذُّلَّةِ، وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذُّلَّةُ»^{۱۴۲}

فلسفه عاشورا

پس اگر از ما بپرسند شما در روز عاشورا که دائماً حسین حسین می‌کنید و به سر خودتان می‌زنید، چه می‌خواهید بگویید؟ باید بگوییم: ما می‌خواهیم حرف آقایمان را بگوییم، ما هر سال می‌خواهیم تجدید حیات کنیم (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ). باید بگوییم عاشورا روز تجدید حیات ماست. در این روز می‌خواهیم در کوثر حسینی شستشو کنیم، تجدید حیات کنیم، روح خودمان را شستشو بدهیم، خودمان را زنده کنیم، از نو مبادی و مبانی اسلام را بیاموزیم، روح اسلام را از نو به خودمان تزریق کنیم. ما نمی‌خواهیم حس امر به معروف و نهی از منکر، احساس شهادت، احساس جهاد، احساس فداکاری در راه حق، در ما فراموش بشود؛ نمی‌خواهیم روح فداکاری در راه حق در ما بمیرد. این فلسفه عاشورا است، نه گناه کردن و بعد به نام حسین بن علی بخشیده شدن!

گناه کنیم، بعد در مجلسی شرکت کنیم و بگوییم خوب دیگر گناهانمان بخشیده شد. گناه آن وقت بخشیده می‌شود که روح ما پیوندی با روح حسین بن علی بخورد؛ اگر پیوند بخورد، گناهان ما قطعاً بخشیده می‌شود ولی علامت بخشیده شدنش این است که دومرتبه دیگر دنبال آن گناه نمی‌رویم. اما اینکه از مجلس حسین بن علی بیرون برویم و دومرتبه دنبال آن گناهان برویم، نشانه این است که روح ما با روح حسین بن علی پیوند نخورده است.

شعارهای اباعبدالله شعار احیای اسلام است، این است که چرا بیت‌المال مسلمین را یک عده به خودشان اختصاص داده‌اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند؟ چرا مردم را دو دسته کرده‌اند: مردمی که فقیر فقیر و دردمندند، و مردمی که از پر خوری نمی‌توانند از جایشان بلند شوند؟

در بین راه در حضور هزار نفر لشکریان حرّ آن خطبه معروف را خواند که طتی آن، حدیث پیغمبر را روایت کرد، گفت: پیغمبر چنین فرموده است که اگر زمانی پیش بیاید که اوضاع چنین بشود، بیت‌المال چنان بشود، حلال خدا حرام و حرام خدا حلال بشود، اگر مسلمان آگاهی اینها را بداند و سکوت کند، حق است بر خدا که چنین مسلمانی را به همانجا ببرد که آن ستمکاران را می‌برد. بنابراین من احساس وظیفه می‌کنم، «أَلَا وَإِنِّي أَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ» در چنین شرایطی من از همه سزاوارترم.

پس این است مکتب عاشورا و محتوای شعارهای عاشورا. شعارهای ما در مجالس، در تکیه‌ها و در دسته‌ها باید مَحیی باشد نه مخدّر، باید زنده کننده باشد نه بی حس کننده. اگر بی حس کننده باشد، نه تنها اجر و پاداشی نخواهیم داشت بلکه ما را از حسین عَلَيْهِ السَّلَام دور می‌کند. این اشک برای حسین ریختن خیلی اجر دارد اما به شرط اینکه حسین آنچنانکه هست در دل ما وارد بشود. «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكُونَةٌ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»^۱ اگر در دلی ایمان باشد نمی‌تواند حسین را دوست نداشته باشد، چون حسین مجسمه‌ای است از ایمان.

شعارهایی که اصحاب اباعبدالله می‌دادند، شعارهای عجیبی است. حادثه کربلا طوری وقوع پیدا کرده که انسان فکر می‌کند اصلاً این صحنه را عمداً آنچنان ساخته‌اند که همیشه فراموش نشدنی باشد. عجیب هم هست! اباعبدالله گاهی شعار

معرفی خودش را می‌داد:

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ	أَلَيْتُ أَنْ لَا أُنْسِي
أَمْسَى عِيَالَاتِ أَبِي	أَمْضَى عَلِيٍّ دِينَ النَّبِيِّ ^۱

شعارهای ایشان با آهنگهای مختلف است. وقتی که در میدان جنگ تنها می‌ایستاد، شعارهای بلند می‌داد، شعاری را می‌خواند که با وزن طولانی بود:

أَنَا بِنْتُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ	كَفَانِي بِهَذَا مَفْعَرًا حِينَ أَفْخَرُ ^۲
---	--

اما وقتی که حمله می‌کرد، شعارهای حمله‌ای می‌داد مثل: «الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» یا همان شعری که قبلاً خواندم.

بحث ما درباره «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» است. اولاً بحث درباره این است که آیا این عنصر در نهضت حسینی دخالت داشته است یا نه، و به عبارت دیگر آیا یکی از چیزهایی که امام حسین (ع) را وادار به حرکت و نهضت کرد، امر به معروف و نهی از منکر بود یا نه؟ و ثانیاً درجه دخالت این عنصر در این نهضت چه اندازه است؟

همه می‌دانیم که فلسفه عزاداری و تذکر امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام که به توصیه ائمه اطهار سال به سال باید تجدید شود، آموزندگی آن است؛ به خاطر آن است که [این نهضت] یک درس تاریخی بسیار بزرگ است. برای اینکه انسان یک درس را مورد استفاده خودش قرار بدهد، اول باید آن درس را بفهمد و حل کند.

امشب من درباره مجموع عناصری که در نهضت حسینی مؤثر بوده‌اند به طور اجمال بحث می‌کنم. سپس درباره امر به معروف و نهی از منکر که عنصر اصلی این نهضت است، بحث بیشتر و مبسوط‌تر و مشروح‌تری می‌کنم.

در نهضت حسینی عوامل متعددی دخالت داشته است و همین امر سبب شده است که این حادثه با اینکه از نظر تاریخی و وقایع سطحی طول و تفصیل زیادی ندارد، از نظر تفسیری و از نظر پی بردن به ماهیت این واقعه بزرگ تاریخی، بسیار پیچیده باشد. یکی از علل اینکه تفسیرهای مختلفی درباره این حادثه شده و احیاناً سوءاستفاده‌هایی از این حادثه عظیم و بزرگ شده است، پیچیدگی این داستان است از نظر عناصری که در به وجود آمدن این حادثه مؤثر بوده‌اند. ما در این حادثه به مسائل زیادی برمی‌خوریم؛ در یک جا سخن از بیعت خواستن از امام حسین و امتناع امام از بیعت کردن است، در جای دیگر دعوت مردم کوفه از امام و پذیرفتن امام این دعوت راست، در جای دیگر امام به طور کلی بدون توجه به مسئله بیعت خواستن و امتناع از بیعت و بدون اینکه اساساً توجهی به این مسئله بکند که مردم کوفه از او بیعت خواسته‌اند، او را دعوت کرده‌اند یا نکرده‌اند، از اوضاع زمان و وضع حکومت وقت انتقاد می‌کند، شیوع فساد را متذکر می‌شود، تغییر ماهیت اسلام را یادآوری می‌کند، حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها را بیان می‌نماید، و آن وقت می‌گوید: وظیفه یک مرد مسلمان این است که در مقابل چنین حوادثی ساکت نباشد. در این مقام می‌بینیم امام نه سخن از بیعت می‌آورد و نه سخن از دعوت، نه سخن از بیعتی که یزید از او می‌خواهد و نه سخن از دعوتی که مردم کوفه از او کرده‌اند.

قضیه از چه قرار است؟ آیا مسئله بیعت بود؟ آیا مسئله دعوت بود؟ آیا مسئله اعتراض و انتقاد و یا شیوع منکرات بود؟ کدامیک از این قضایا بود؟ این مسئله را ما بر چه اساسی توجیه کنیم؟ بعلاوه چه تفاوت واضح و بینی میان عصر امام یعنی دوره یزید با دوره‌های قبل بوده؟ بالخصوص با دوره معاویه که امام حسن علیه‌السلام با معاویه صلح کرد ولی امام حسین علیه‌السلام به هیچ وجه سر صلح با یزید نداشت و چنین صلحی را جایز نمی‌شمرد.

حقیقت مطلب این است که همه این عوامل، مؤثر و دخیل بوده است؛ یعنی همه این عوامل وجود داشته و امام در مقابل همه این عوامل عکس‌العمل نشان داده است. پاره‌ای از عکس‌العملها و عملهای امام براساس امتناع از بیعت است، پاره‌ای از تصمیمات امام براساس دعوت مردم کوفه است و پاره‌ای براساس مبارزه با منکرات و فسادهایی که در آن زمان به هر حال وجود داشته است. همه این عناصر، در حادثه کربلا - که مجموعه‌ای است از عکس‌العملها و تصمیماتی که از طرف وجود مقدس ابا عبدالله علیه‌السلام اتخاذ شده - دخالت داشته است.

ابتدا دربارهٔ مسألهٔ بیعت بحث می‌کنیم که این عامل چقدر دخالت داشت و امام در مقابل بیعت خواهی چه عکس‌العملی نشان داد و تنها بیعت خواستن برای امام چه وظیفه‌ای ایجاب می‌کرد؟

دو مفسدهٔ موجود در بیعت با یزید:

۱. تثبیت خلافت موروثی

همه شنیده‌ایم که معاویه بن ابی‌سفیان با چه وضعی به حکومت و خلافت رسید. بعد از آنکه اصحاب امام حسن علیه‌السلام آنقدر سستی نشان دادند، امام حسن یک قرارداد موقت با معاویه امضا می‌کند نه براساس خلافت و حکومت معاویه، بلکه بر این اساس که معاویه اگر می‌خواهد حکومت کند برای مدت محدودی حکومت کند و بعد از آن مسلمین باشند و اختیار خودشان، و آن کسی را که صلاح می‌دانند به خلافت انتخاب کنند، و به عبارت دیگر به دنبال آن کسی که تشخیص می‌دهند و از

طرف پیغمبر اکرم منصوب شده است بروند. تا زمان معاویه مسألهٔ حکومت و خلافت یک مسألهٔ موروثی نبود؛ مسأله‌ای بود که دربارهٔ آن تنها دو طرز فکر وجود داشت: یک طرز فکر این بود که خلافت فقط و فقط شایستهٔ کسی است که پیغمبر به امر خدا او را منصوب کرده باشد، و فکر دیگر این بود که مردم حق دارند خلیفه‌ای برای خودشان انتخاب کنند. به هر حال این مسأله در میان نبود که یک خلیفه تکلیف مردم را برای خلیفهٔ بعدی معین کند، برای خود جانشین معین کند، او هم برای خود جانشین معین کند و... و دیگر مسألهٔ خلافت نه دایر مدار نص پیغمبر باشد و نه مسلمین در انتخاب او دخالتی داشته باشند.

یکی از شرایطی که امام حسن در آن صلحنامه گنجانده بود معاویه صریحاً به آن عمل نکرد (مانند همهٔ شرایط دیگر) بلکه امام حسن را مخصوصاً با مسمومیت کشت و از بین برد که دیگر موضوعی برای این ادعا باقی نماند و به اصطلاح مدعی در کار نباشد، همین بود که معاویه حق ندارد تصمیمی برای مسلمین بعد از خودش بگیرد؛ خودش هر مصیبتی برای دنیای اسلام هست هست، بعد دیگر اختیار با مسلمین باشد و به هر حال اختیار با معاویه نباشد. اما تصمیم معاویه از همان روزهای اول این بود که نگذارد خلافت از خاندانش خارج شود و به قول مورخین کاری کند که خلافت را به شکل سلطنت درآورد. ولی خود او احساس می‌کرد که این کار فعلاً زمینهٔ مساعدی ندارد. دربارهٔ این مطلب زیاد می‌اندیشید و با دوستان خاص خود در میان می‌گذاشت ولی جرأت اظهار آن را نداشت و فکر نمی‌کرد که این مطلب عملی شود.

آن طوری که مورخین نوشته‌اند کسی که او را به این کار تشجیع کرد و مطمئن ساخت که این کار عملی است، مُغیره بن شُعبه بود، آنهم به خاطر طمعی که به حکومت کوفه بسته بود. قبلاً حاکم و والی کوفه بود؛ از اینکه معاویه او را معزول کرده بود ناراحت بود. او از نقشه کش‌ها و زیرک‌ها و به اصطلاح از دُهاة عرب است. برای اینکه دومر تبه به حکومت کوفه برگردد، نقشه‌ای کشید به این صورت که به شام رفت و به یزید بن معاویه گفت: نمی‌دانم چرا معاویه درباره تو کوتاهی می‌کند، دیگر معطل چیست؟ چرا تو را به عنوان جانشین خودش به مردم معرفی نمی‌کند؟ یزید گفت: پدرم فکر می‌کند که این قضیه عملی نیست. گفت: نه، عملی است. شما از کجا بیم دارید؟ فکر می‌کنید مردم کجا عمل نخواهند کرد؟ هر چه معاویه بگوید، مردم شام

اطاعت می‌کنند و از آنها نگرانی نیست. اما مردم مدینه، اگر فلان کس را به آنجا بفرستید او این وظیفه را انجام می‌دهد. از همه جا مهمتر و خطرناکتر عراق (کوفه) است، این هم به عهده من.

یزید نزد معاویه می‌رود و می‌گوید: مغیره چنین سخنی گفته است. معاویه مغیره را می‌خواهد. او با چرب‌زبانی و با منطق قوی که داشت توانست معاویه را قانع کند که زمینه آماده است و کار کوفه را که از همه سخت‌تر و مشکل‌تر است خودم انجام می‌دهم. معاویه هم دومر تبه برای او ابلاغ صادر کرد که به کوفه برگردد. (البته این جریان بعد از وفات امام مجتبی علیه‌السلام و در سالهای آخر عمر معاویه است.) جریان‌هایی دارد. مردم کوفه و مدینه قبول نکردند. معاویه مجبور شد به مدینه برود. رؤسای اهل مدینه یعنی کسانی که مورد احترام مردم بودند، حضرت امام حسین علیه‌السلام، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را خواست. با چرب‌زبانی کوشید تا به عنوان اینکه مصلحت فعلاً این طور ایجاب می‌کند که حکومت ظاهری در دست یزید باشد ولی کار در دست شما تا اختلافی میان مردم رخ ندهد، شما بیایید فعلاً بیعت کنید، عملاً زمام امور در دست شما باشد، آنها را قانع کند. ولی آنها قبول نکردند و این کار آن طور که معاویه می‌خواست عملی نشد. بعد با نیرنگی در مسجد مدینه می‌خواست به مردم چنین وانمود کند که آنها حاضر شدند و قبول کردند، که آن نیرنگ هم نگرفت.

اشراف‌زادگی و شاهزادگی بزرگ شده بود، با لهُو و لعب انس فراوانی داشت، سیاست را واقعاً درک نمی‌کرد، غرور جوانی و ریاست داشت، غرور ثروت و شهوت داشت؛ کاری کرد که در درجهٔ اول به زیان خاندان ابوسفیان تمام شد و این خاندان بیش از همه در این قضیه باخت. اینها که هدف معنوی نداشتند و جز به حکومت و سلطنت به چیز دیگری فکر نمی‌کردند، آن را هم از دست دادند. حسین بن علی علیه‌السلام کشته شد ولی به هدفهای معنوی خودش رسید، در حالی که خاندان ابوسفیان به هیچ شکل به هدفهای خودش نرسیدند.

بعد از اینکه معاویه در نیمهٔ ماه رجب سال شصتم می‌میرد، یزید به حاکم مدینه که از بنی‌امیه بود نامه‌ای می‌نویسد و طی آن موت معاویه را اعلام می‌کند و می‌گوید: از مردم برای من بیعت بگیر. او می‌دانست که مدینه مرکز است و چشم همه به مدینه دوخته شده. در نامهٔ خصوصی دستور شدید خودش را صادر می‌کند، می‌گوید: حسین بن علی را بخواه و از او بیعت بگیر، و اگر بیعت نکرد سرش را برای من بفرست.

بنابراین یکی از چیزهایی که امام حسین با آن مواجه بود تقاضای بیعت با یزید بن معاویهٔ اینچنینی بود که گذشته از همهٔ مفاسد دیگر، دو مفسده در بیعت با این آدم بود که حتی در مورد معاویه وجود نداشت: یکی اینکه بیعت با یزید، تثبیت خلافت موروثی از طرف امام حسین بود؛ یعنی مسألهٔ خلافت یک فرد مطرح نبود، مسألهٔ خلافت موروثی مطرح بود.

۲. شخصیت خاص یزید

مفسدهٔ دوم مربوط به شخصیت خاص یزید بود که وضع آن زمان را از هر زمان دیگر متمایز می‌کرد. او نه تنها مرد فاسق و فاجری بود بلکه متظاهر و متجاهر به فسق بود و شایستگی سیاسی هم نداشت. معاویه و بسیاری از خلفای آل عباس هم مردمان فاسق و فاجری بودند، ولی یک مطلب را کاملاً درک می‌کردند و آن اینکه می‌فهمیدند اگر بخواهند مُلک و قدرتشان باقی بماند باید تا حدود زیادی مصالح اسلامی را رعایت کنند، شؤون اسلامی را حفظ کنند. این را درک می‌کردند که اگر اسلام نباشد آنها هم نخواهند بود. می‌دانستند که صدها میلیون جمعیت از نژادهای مختلف چه در آسیا، چه در افریقا و چه در اروپا که در زیر حکومت واحد درآمده‌اند و

از حکومت شام یا بغداد پیروی می‌کنند، فقط به این دلیل است که اینها مسلمانند، به قرآن اعتقاد دارند و به هر حال خلیفه را یک خلیفه اسلامی می‌دانند، و الا اولین روزی که احساس کنند که خلیفه خود بر ضد اسلام است، اعلام استقلال می‌کنند. چه موجبی داشت که مثلاً مردم خراسان، شام و سوریه، مردم قسمتی از آفریقا از حاکم بغداد یا شام اطاعت کنند؟ دلیلی نداشت. و لهذا خلفایی که عاقل، فهمیده و سیاستمدار بودند، این را می‌فهمیدند که مجبورند تا حدود زیادی مصالح اسلام را رعایت کنند. ولی یزید بن معاویه این شعور را هم نداشت؛ آدم متهتکی بود، آدم هتاک‌گر بود، خوشش می‌آمد به مردم و اسلام بی‌اعتنایی کند، حدود اسلامی را بشکند. معاویه هم شاید شراب می‌خورد (اینکه می‌گویم شاید، از نظر تاریخی است چون یادم نمی‌آید. ممکن است کسانی با مطالعه تاریخ، موارد قطعی پیدا کنند)^۱ ولی هرگز تاریخ نشان نمی‌دهد که معاویه در یک مجلس، علنی شراب خورده باشد یا در حالتی که مست است وارد مجلس شده باشد؛ در حالی که این مرد علناً در مجلس رسمی شراب می‌خورد، مست لایعقل می‌شد و شروع می‌کرد به یاهو سرایی. تمام مورخین معتبر نوشته‌اند که این مرد، میمون باز و یوز باز بود. میمونی داشت که به آن کنیه «ابا قیس» داده بود و او را خیلی دوست می‌داشت. چون مادرش زن بادیه‌نشین بود و خودش هم در بادیه بزرگ شده بود، اخلاق بادیه‌نشینی داشت، با سگ و یوز و میمون انس و علاقه بالخصوصی داشت. مسعودی در *مروج الذهب* می‌نویسد: «میمون را لباسهای حریر و زیبا می‌پوشانید و در پهلو دست خود بالاتر از رجال کشوری و لشکری می‌نشانده!» این است که امام حسین علیه السلام فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»^۲. میان او و دیگران تفاوت وجود داشت. اصلاً وجود این شخص تبلیغ علیه اسلام بود. برای چنین شخصی از امام حسین علیه السلام بیعت می‌خواهند! امام از بیعت امتناع می‌کرد و می‌فرمود: من به هیچ وجه بیعت نمی‌کنم. آنها هم به هیچ وجه از بیعت خواستن صرف نظر نمی‌کردند. این یک عامل و جریان بود: تقاضای شدید که ما نمی‌گذاریم شخصیتی چون تو بیعت نکند (آدمی که بیعت نمی‌کند یعنی من در مقابل این حکومت تعهدی ندارم، من معترضم). به هیچ وجه حاضر نبودند که امام حسین علیه السلام بیعت نکند و آزادانه در میان مردم راه برود. این بیعت نکردن را خطری برای رژیم حکومت خودشان می‌دانستند. خوب هم تشخیص داده بودند و همین طور هم بود. بیعت نکردن امام یعنی معترض بودن، قبول نداشتن، اطاعت یزید را لازم نشمردن، بلکه مخالفت با او را واجب دانستن. آنها می‌گفتند باید بیعت کنید، امام می‌فرمود بیعت نمی‌کنم. حال

در مقابل این تقاضا، در مقابل این عامل، امام چه وظیفه‌ای دارند؟ بیش از یک وظیفه منفی وظیفه دیگری ندارند: بیعت نمی‌کنم. حرف دیگری نیست. بیعت می‌کنید؟ خیر. اگر بیعت نکنید کشته می‌شوید! من حاضرم کشته شوم ولی بیعت نکنم. در اینجا جواب امام فقط یک «نه» است.

حاکم مدینه که یکی از بنی‌امیه بود، امام را خواست. (البته باید گفت گرچه بنی‌امیه تقریباً همه عناصر ناپاکی بودند ولی او تا اندازه‌ای با دیگران فرق داشت.) در آن هنگام امام در مسجد مدینه (مسجد پیغمبر) بودند. عبدالله بن زبیر هم نزد ایشان بود. مأمور حاکم از هر دو دعوت کرد نزد حاکم بروند و گفت: حاکم صحبتی با شما دارد. گفتند: تو برو، بعد ما می‌آییم. عبدالله بن زبیر گفت: در این موقع که حاکم ما را خواسته است، شما چه حدس می‌زنید؟ امام فرمود: «أَطْلُنْ أَنْ طَاغَيْتَهُمْ قَدْ هَلَكَ» فکر می‌کنم فرعون اینها تلف شده و ما را برای بیعت می‌خواهد. عبدالله بن زبیر گفت: خوب حدس زدید، من هم همین طهر فکر می‌کنم؛ حالا چه می‌کنید؟ امام فرمود: من می‌روم، تو چه می‌کنی؟ حالا ببینم.

خواهش می‌کنم شما هم بیعت بفرمایید، مصلحت اسلام در این است. بعد هر طور که شما امر کنید اطاعت خواهد شد، تمام نقایصی که وجود دارد مرتفع می‌شود. امام فرمود: شما برای چه از من بیعت می‌خواهید؟ برای مردم می‌خواهید، یعنی برای خدا که نمی‌خواهید؛ از این جهت که آیا خلافت شرعی است یا غیر شرعی و من بیعت کنم تا شرعی باشد که نیست؛ بیعت می‌خواهید که مردم دیگر بیعت کنند. گفت: بله. فرمود: پس بیعت من در این اتاق خلوت که ما سه نفر بیشتر نیستیم، برای شما چه فایده‌ای دارد؟ حاکم گفت: راست می‌گویید، باشد برای بعد. امام فرمود: من باید بروم. حاکم گفت: بسیار خوب، تشریف ببرید. مروان حکم گفت: چه می‌گوی؟! اگر از اینجا برود معنایش این است که بیعت نمی‌کنم. آیا اگر از اینجا برود بیعت خواهد کرد؟! فرمان خلیفه را اجرا کن! امام گریبان مروان را گرفت و او را بالا برد و محکم به زمین کوبید، فرمود: تو کوچکتر از این حرفها هستی. سپس بیرون رفت و بعد از آن، سه شب دیگر هم در مدینه ماند. شبها سر قبر پیغمبر اکرم می‌رفت و در آنجا دعا می‌کرد، می‌گفت: خدایا راهی جلوی من بگذار که رضای تو در آن است.

در شب سوم، امام سر قبر پیغمبر اکرم^۱ می‌رود، دعا می‌کند و بسیار می‌گرید و همانجا خوابش می‌برد. در عالم رؤیا پیغمبر اکرم را می‌بیند. خوابی می‌بیند که برای او حکم الهام و وحی را داشت. حضرت فردای آن روز از مدینه بیرون آمد و از همان شاهراه - نه از بیراهه - به طرف مکه رفت. بعضی از همراهان عرض کردند: «يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَوْ تَنَكَّبْتَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ» بهتر است شما از شاهراه نروید؛ ممکن است مأمورین حکومت، شما را برگردانند، مزاحمت ایجاد کنند، زد و خوردی صورت گیرد.

(یک روح شجاع و قوی هرگز حاضر نیست چنین کاری بکند.) فرمود: من دوست ندارم شکل یک آدم یاغی و فراری را به خود بگیرم. از همین شاهراه می‌روم، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

به‌رحال مسأله اول و عامل اول در حادثه حسینی که هیچ شکی در آن نمی‌شود کرد مسأله بیعت است؛ بیعت برای یزید که به نص قطعی تاریخ، از امام حسین^{علیه السلام} می‌خواستند. یزید در نامه خصوصی خود چنین می‌نویسد: «خُذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ أَخْذاً شَدِيداً» حسین را برای بیعت گرفتن، محکم بگیر و تا بیعت نکرده رها نکن. امام حسین هم شدیداً در مقابل این تقاضا ایستاده بود و به هیچ وجه حاضر به بیعت با یزید نبود؛ جوابش نفی بود و نفی. حتی در آخرین روزهای عمر امام حسین که در کربلا بودند، عمر سعد آمد و مذاکراتی با امام کرد؛ در نظر داشت با فکری امام را به صلح با یزید وادار کند (البته صلح هم جز بیعت چیز دیگری نبود.) امام حاضر نشد. از سخنان امام که در روز عاشورا فرموده‌اند، کاملاً پیداست که بر حرف روز اول خود همچنان باقی بوده‌اند: «لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بَيْدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أَوْفُرُ إِقْرَارَ الْعَبِيدِ» نه، به خدا قسم هرگز دستم را به دست شما نخواهم داد، هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد؛ حتی در همین شرایطی که امروز قرار گرفته‌ام و کشته شدن خودم، عزیزانم و یارانم و اسارت خاندانم را می‌بینم، حاضر نیستم با یزید بیعت کنم. این عامل از چه زمانی وجود پیدا کرد؟ از آخر زمان معاویه، و شدت و فوریت آن بعد از مردن معاویه و به حکومت رسیدن یزید بود.

عامل دعوت مردم کوفه

عامل دوم مسأله دعوت بود. شاید در بعضی کتابها خوانده باشید، مخصوصاً در این کتابهای به اصطلاح تاریخی که به دست بچه‌های مدرسه می‌دهند می‌نویسند که در سال شصتم هجرت معاویه مرد، بعد مردم کوفه از امام حسین دعوت کردند که آن حضرت را به خلافت انتخاب کنند. امام حسین به کوفه آمد، مردم کوفه غداری و بی‌وفایی کردند، ایشان را یاری نکردند، امام حسین کشته شد! انسان وقتی این تاریخها را می‌خواند فکر می‌کند امام حسین مردی بود که در خانه خودش راحت نشسته بود، کاری به کار کسی نداشت و درباره هیچ موضوعی هم فکر نمی‌کرد، تنها چیزی که امام را از جا حرکت داد دعوت مردم کوفه بود! در صورتی که امام حسین در آخر ماه رجب که اوایل حکومت یزید بود، برای امتناع از بیعت از مدینه خارج می‌شود و چون مکه حرم امن الهی است و در آنجا امنیت بیشتری وجود دارد و مردم مسلمان احترام بیشتری برای آنجا قائل هستند و دستگاه حکومت هم مجبور است نسبت به مکه احترام بیشتری قائل شود، به آنجا می‌رود. روزهای اولی است که معاویه از دنیا رفته و شاید هنوز خبر مردن او به کوفه نرسیده. نه تنها برای اینکه آنجا مأمّن بهتری است بلکه برای اینکه مرکز اجتماع بهتری است.

در ماه رجب و شعبان که ایام عمره است، مردم از اطراف و اکناف به مکه می‌آیند و بهتر می‌توان آنها را ارشاد کرد و آگاهی داد. بعد موسم حج فرا می‌رسد که فرصت مناسبتری برای تبلیغ است. بعد از حدود دو ماه نامه‌های مردم کوفه می‌رسد. نامه‌های مردم کوفه به مدینه نیامد و امام حسین نهضتش را از مدینه شروع کرده است. نامه‌های مردم کوفه در مکه به دست امام حسین رسید، یعنی وقتی که امام تصمیم خود را بر امتناع از بیعت گرفته بود و همین تصمیم، خطری بزرگ برای او به وجود آورده بود. (خود امام و همه می‌دانستند که نه اینها از بیعت گرفتن دست برمی‌دارند و نه امام حاضر به بیعت است.) بنابراین دعوت مردم کوفه عامل اصلی در این نهضت نبود بلکه عامل فرعی بود، و حداکثر تأثیری که برای دعوت مردم کوفه می‌توان قائل شد این است که این دعوت از نظر مردم و قضاوت تاریخ در آینده فرصت به ظاهر مناسبی برای امام به وجود آورد.

کوفه ایالت بزرگ و مرکز ارتش اسلامی بود. این شهر که در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده، یک شهر لشکر نشین بود و نقش بسیار مؤثری در سرنوشت کشورهای اسلامی داشت، و اگر مردم کوفه در پیمان خود باقی می ماندند احتمالاً امام حسین علیه السلام موفق می شد. کوفه آنوقت را با مدینه یا مکه آنوقت نمی شد مقایسه کرد، با خراسان آنوقت هم نمی شد مقایسه کرد؛ رقیب آن فقط شام بود. حداکثر تأثیر دعوت مردم کوفه، در شکل این نهضت بود یعنی در این بود که امام حسین از مکه حرکت کند و آنجا را مرکز قرار ندهد (البته خود مکه اشکالاتی داشت و نمی شد آنجا را مرکز قرار داد)، پیشنهاد ابن عباس را برای رفتن به یمن و کوهستانهای آنجا را پناهگاه قرار دادن نپذیرد، مدینه جدش را مرکز قرار ندهد، به کوفه بیاید. پس دعوت مردم کوفه در یک امر فرعی دخالت داشت، در اینکه این نهضت و قیام در عراق صورت گیرد، و الا عامل اصلی نبود.

وقتی امام در بین راه به سرحد کوفه می رسد با لشکر حر مواجه می شود. به مردم کوفه می فرماید: شما مرا دعوت کردید، اگر نمی خواهید برمی گردم. معنایش این نیست که برمی گردم و با یزید بیعت می کنم و از تمام حرفهایی که در باب امر به معروف و نهی از منکر، شیوع فسادها و وظیفه مسلمان در این شرایط گفتم صرف نظر می کنم، بیعت کرده و در خانه خود می نشینم و سکوت می کنم؛ خیر، من این حکومت را صالح نمی دانم و برای خود وظیفه ای قائل هستم. شما مردم کوفه مرا دعوت کردید، گفتید: ای حسین! تو را در هدفی که داری یاری می دهیم، اگر بیعت نمی کنی نکن؛ تو به عنوان امر به معروف و نهی از منکر اعتراض داری، قیام کرده ای، ما تو را یاری می کنیم. من هم آمده ام سراغ کسانی که به من وعده یاری داده اند. حال می گوئید مردم کوفه به وعده خودشان عمل نمی کنند، بسیار خوب ما هم به کوفه نمی رویم، برمی گردیم به جایی که مرکز اصلی خودمان است. به حجاز (مدینه یا مکه) می رویم تا خدا چه خواهد. به هر حال ما بیعت نمی کنیم ولو بر سر بیعت کردن کشته شویم. پس حداکثر تأثیر این عامل یعنی دعوت مردم کوفه این بوده که امام را از مکه بیرون بکشاند و ایشان به طرف کوفه بیایند.

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم، امر به معروف است. این نیز نص کلام خود امام است. تاریخ می نویسد: محمد بن حنفیه برادر امام در آن موقع دستش فلج شده بود، معیوب بود، قدرت بر جهاد نداشت و لهذا شرکت نکرد. امام وصیتنامه‌ای می نویسد و آن را به او می سپارد: «هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ أَخَاهُ مُحَمَّدًا الْمَعْرُوفَ بِإِئْتِنَائِهِ». در اینجا امام جمله‌هایی دارد: حسین به یگانگی خدا، به رسالت پیغمبر شهادت می دهد (چون امام می دانست که بعد عده‌ای خواهند گفت حسین از دین جدش خارج شده است) تا آنجا که راز قیام خود را بیان می کند:

إِنِّي مَا خَرَجْتُ أَشْرَأَ وَلَا بَطِرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي
أُمَّةٍ جَدِّي، أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ!

دیگر در اینجا مسأله دعوت اهل کوفه وجود ندارد، حتی مسأله امتناع از بیعت را هم مطرح نمی کند؛ یعنی غیر از مسأله بیعت خواستن و امتناع من از بیعت، مسأله دیگری وجود دارد. اینها اگر از من بیعت هم نخواهند، ساکت نخواهم نشست. مردم دنیا بدانند حسین بن علی طالب جاه نبود، طالب مقام و ثروت نبود، مرد مفسد و اخلاص‌گری نبود، ظالم و ستمگر نبود، او یک انسان مصلح بود. [در روز عاشورا می فرماید:]

أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السُّلَّةِ وَالذِّقَّةِ، وَ هِنَاهُ مِنَّا
الذِّقَّةُ يَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ .

روشن بینی امام حسین (ع)

یکی از چیزهایی که به نهضت حسین بن علی علیه السلام ارزش زیاد می دهد روشن بینی است؛ یعنی حسین علیه السلام در آن روز چیزهایی را در خشت خام دید که دیگران در آینه هم نمی دیدند. ما امروز نشسته ایم و اوضاع آن زمان را تشریح می کنیم. ولی مردمی که در آن زمان بودند، آنچنانکه حسین بن علی علیه السلام می فهمید نمی فهمیدند.

شب تاسوعاست. ذکر خیری از آن مجاهد فی سبیل الله، امر به معروف و ناهی از منکر، کسی که حسین بن علی علیه السلام از او در کمال رضایت بود، حضرت عباس علیه السلام بکنیم. روابط در آن زمان مثل این زمان نبود. حوادثی را که در شام اتفاق می افتاد، مردمی که در کوفه یا مدینه بودند خیلی دیر خبردار می شدند و گاهی هیچ خبردار نمی شدند. بهترین دلیلش داستان اهل مدینه است: حسین بن علی در مدینه قیام می کند، بیعت نمی کند و به مکه می رود، بعد آن جریانها پیش می آید تا شهید می شود. تازه عامه مردم مدینه چشمهایشان را می مالند که چرا حسین بن علی شهید شد؟ برویم شام مرکز خلافت را ببینیم قضیه از چه قرار بوده. یک هیئت هفت هشت نفری را مأمور این کار می کنند. می روند به شام، مدتی در آنجا می مانند، تحقیق می کنند، حتی با خلیفه ملاقات می کنند، اوضاع و احوال را کاملاً می بینند و برمی گردند. وقتی مردم از آنها می پرسند قضیه از چه قرار بود، می گویند: نپرسید، که

ما در مدتی که در شام بودیم می ترسیدیم که از آسمان سنگ ببارد و ما هم از بین برویم. (تازه آن حرفی را که اباعبدالله علیه السلام گفت: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّغَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»^۱ می فهمند و اعتراف می کنند که راست گفت حسین بن علی.) گفتند مگر چه قضیه ای بود؟ گفتند: همینقدر به شما بگوییم که ما از نزد کسی آمده ایم که علناً شراب می نوشد، علناً سگبازی می کند، یوزبازی می کند، هر فسقی را انجام می دهد - و حتی آنها در تعبیر خودشان گفتند - با مادر خود زنا می کند، با محارم خود زنا می کند. تازه پیش بینی اباعبدالله را فهمیدند که حسین از روز اول اینها را می دانست.

در عاشورا هم فرمود که اینها مرا خواهند کشت، اما من امروز به شما می گویم که بعد از کشتن من اینها دیگر نخواهند توانست به حکومت خودشان ادامه دهند، آل ابی سفیان دیگر رفتند. آل ابوسفیان که خیلی زود رفتند، بلکه آل امیه نتوانستند به حکومت خود ادامه دهند، چرا که بعد بنی العباس بر همین اساس آمدند و خلافت را از آنها تصاحب کردند و پانصد سال خلافت کردند، و حکومت بنی امیه بعد از قضیه کربلا دائماً متزلزل بود. چه اثری از این بهتر و بیشتر که در میان خود بنی امیه مخالف پیدا کرد؟ اینها نیروی معنویت را می رساند.

همین ابن زیاد با آن شقاوت، برادری دارد به نام عثمان بن زیاد. عثمان آمد به برادرش گفت: برادر! من دلم می خواست تمام اولاد زیاد به فقر و ذلت و نکبت و بدبختی دچار می شدند و چنین جنایتی در خاندان ما پیدا نمی شد. مادرش مرجانه یک زن بدکاره است. وقتی که پسرش چنین کاری را کرد، به او گفت: پسر! این کار را کردی ولی بدان که دیگر بویی از بهشت به مشامت نخواهد رسید. مروان حکم، آن شقی ازل و ابد، برادری دارد به نام یحیی بن حکم. یحیی در مجلس یزید به عنوان یک معترض از جا بلند شد، گفت: سبحان الله! اولاد سمیه (یعنی اولاد مادر زیاد)، دختران سمیه باید محترم باشند ولی آل پیغمبر را تو به این وضع در این مجلس حاضر کرده ای؟! آری، ندای حسینی از درون خانه اینها بلند شد. داستان هند، زن یزید را هم شنیده اید که از اندرون خانه یزید حرکت کرد و به عنوان یک معترض به وضع موجود به سوی او آمد و یزید مجبور شد اصلاً تکذیب کند، بگوید اصلاً من

راضی به این کار نبودم، این کار را من نکردم، عبیدالله زیاد از پیش خود کرد.

آخرین پیش بینی امام حسین علیه السلام این بود: یزید آن دو سال بعد را با یک نکبتی حکومت می کند و بعد می میرد. پسر معاویة بن یزید - که خلیفه و ولیعهد اوست و معاویه این اوضاع را برای اینها تأسیس کرده بود - بعد از چهل روز رفت بالای منبر و گفت: ایها الناس! جد من معاویه با علی بن ابیطالب جنگید و حق با علی بود نه با جد من، پدرم یزید با حسین بن علی جنگید و حق با حسین بود نه با پدرم، و من از این پدر بیزاری می جویم. من خودم را شایسته خلافت نمی دانم و برای اینکه مثل گناهانی که جد و پدرم مرتکب شدند مرتکب نشوم، اعلان می کنم که از خلافت کناره گیری می کنم. کنار رفت. این نیروی حسین بن علی علیه السلام بود، نیروی حقیقت بود. در دوست و دشمن اثر گذاشت.

امام صادق علیه السلام فرمود: «رَحِمَ اللهُ عَمَى الْعَبَّاسِ لَقَدْ أَثَرَ وَابِلِي بَلَاءٌ حَسَنًا...» (خدا رحمت کند عموی ما عباس را، عجب نیکو امتحان داد، ایثار کرد و حداکثر آزمایش را انجام داد. برای عموی ما عباس مقامی در نزد خداوند است که تمام شهیدان غبطه مقام او را می برند.) اینقدر جوانمردی، اینقدر خلوص نیت، اینقدر فداکاری! ما تنها از ناحیه پیکر عمل نگاه می کنیم، به روح عمل نگاه نمی کنیم تا ببینیم چقدر اهمیت دارد.

شب عاشورا است. عباس در خدمت اباعبدالله علیه السلام نشست است. در همان وقت یکی از سران دشمن می آید، فریاد می زند: عباس بن علی و برادرانش را بگویند بیایند. عباس می شنود ولی مثل اینکه ابداً نشنیده است، اعتنا نمی کند. آنچنان در حضور حسین بن علی مؤدب است که آقا به او فرمود: جوابش را بده هر چند فاسق است. می آید می بیند شمر بن ذی الجوشن است. شمر روی یک علاقه خویشاوندی دور که از طرف مادر عباس دارد و هر دو از یک قبیله اند، وقتی که از کوفه آمده است به خیال خودش امان نامه ای برای ابوالفضل و برادران مادری او آورده است. به خیال خودش خدمتی کرده است. تا حرف خودش را گفت، عباس علیه السلام پر خاش مردانه ای به او کرد، فرمود: خدا تو را و آن کسی که این امان نامه را به دست تو داده است لعنت کند. تو مرا چه شناخته ای؟ درباره من چه فکر کرده ای؟ تو خیال کرده ای من آدمی هستم که برای حفظ جان خودم، امامم، برادرم حسین بن علی علیه السلام را اینجا بگذارم و بیایم دنبال تو؟ آن دامنی که ما در آن بزرگ شده ایم و آن پستانی که از آن شیر خورده ایم، این طور ما را تربیت نکرده است.

جناب ام البنین، همسر علی علیه السلام، چهار پسر از علی دارد. مورخین نوشته اند علی علیه السلام مخصوصاً به برادرش عقیل توصیه می کند که زنی برای من انتخاب کن که «وَلَدَتْهَا الْفُحُولَةُ» از شجاعان زاده شده باشد، از شجاعان ارث برده باشد «لَتَلِدَ لِي وَكِدًا شُجَاعًا» می خواهم از او فرزند شجاع به دنیا بیاید. (البته در متن تاریخ ندارد که علی علیه السلام گفته باشد هدف و منظور من چیست، اما آنها که به روشن بینی علی معترف و مؤمن اند می گویند علی آن آخر کار را پیش بینی می کرد). عقیل، ام البنین را انتخاب می کند. به آقا عرض می کند که این زن از نوع همان زنی است که تو می خواهی. چهار پسر که ارشدشان وجود مقدس ابوالفضل العباس است، از این زن به دنیا می آیند. هر چهار پسر در کربلا در رکاب اباعبدالله حرکت می کنند و شهید می شوند. وقتی که نوبت بنی هاشم رسید، ابوالفضل که برادر ارشد بود به برادرانش گفت: برادرانم! من دلم می خواهد شما قبل از من به میدان بروید، چون می خواهم اجر شهادت برادر را ادراک کرده باشم. گفتند: هر چه تو امر کنی. هر سه نفر شهید شدند، بعد ابوالفضل قیام کرد. این زن بزرگوار (ام البنین) که تا آن وقت زنده بود ولی در کربلا نبود، شهادت چهار پسر رشید خود را درک کرد و در سوگ آنها نشست. در مدینه برایش خبر آمد که چهار پسر تو در خدمت حسین بن علی علیه السلام شهید شدند. برای این پسرها ندبه و گریه می کرد. گاهی سر راه عراق و گاهی در بقیع می نشست و ندبه های جانسوزی می کرد. زنهای دور او جمع می شدند. مروان حکم که حاکم مدینه بود، با آنها دشمنی و قساوت گاهی به آنجا می آمد و می ایستاد و می گریست.

ملحق شدن حر به امام حسین (ع)

یکی از بزرگترین سردارهای آنها را به سوی خود آوردند، کسی که اساساً نامزد امیری بود: حرّ بن یزید ریاحی. او آدم کوچکی نبود. اگر حساب می‌کردند بعد از عمر سعد شخصیت دوم در این لشکر کیست، غیر از حرّ بن یزید ریاحی کسی نبود. مرد بسیار باشخصیتی بود. بعلاوه اولین کسی بود که با هزار سوار مأمور این کار شده بود. ولی نیرو و جاذبه و ایمان و عمل، امر به معروف و عملی حسین بن علی علیه السلام حرّ بن یزید را - که روز اول شمشیر به روی امام کشیده بود - وادار به تسلیم کرد، توبه کرد، جزء «الْثَّائِبُونَ» شد (الْثَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الزَّكِيَّوْنَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ).

مردی که معروف به دلیری و دلاوری بود (و بهترین دلیلش هم این بود که هزار سوار به او داده بودند تا جلو حسین بن علی علیه السلام را بگیرد) و یک شجاع نام‌آوری است، حسین از دل او طلوع کرده است. همان طور که آتشی که در دل سماور وجود دارد آن را به جوش می‌رود و در نتیجه بخار فشار می‌آورد و سماور را تکان می‌دهد و می‌لرزاند، آن آتشی که حسین بن علی علیه السلام از حقیقت در دل این مرد روشن کرده بود، در مقابل جدارهایی که در وجودش بود - او هم مثل ما و شما دنیا می‌خواست، پول و مقام و سلامت می‌خواست، عافیت می‌خواست - به او فشار آورده می‌گوید: برو به سوی حسین بن علی. ولی از طرف دیگر، آن افکار مادی که در هر انسانی وجود دارد، او را وسوسه می‌کند: اگر بروم ساعتی بعد کشته خواهم شد، دیگر زن و فرزندان خود را نخواهم دید، تمام ثروتم از دستم می‌رود، شاید بعد از من اساساً دشمن تمام ثروتم را مصادره کند، بچه‌هایم بی‌سرپرست می‌مانند، زنم بی‌شوهر می‌ماند. اینها مانع کشیده شدن او به سوی امام می‌شود. این دو نیروی مخالف به او فشار می‌آورد. یک وقت نگاه می‌کنند می‌بینند حرّ دارد می‌لرزد. کسی از او پرسید: چرا می‌لرزی؟ تو که مرد شجاعی بودی. خیال کرد لرزشش از ترس او از میدان جنگ است! گفت: نه، تو نمی‌دانی من دچار چه عذاب وجدانی هستم! خودم را در میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم. نمی‌دانم بهشتِ نسیه را بگیرم یا دنبال همین دنیای نقد بروم که عاقبتش جهنم است. مدتی در حال کشمکش و مبارزه با خود بود ولی بالأخره این مرد شریف و به تعبیر امام حسین علیه السلام حرّ و آزاده تصمیم خود را گرفت. برای اینکه دشمن مانعش نشود، آرام آرام خود را کنار کشید، بعد یکم تبه به اسب خود شلاق

زد و به سوی خیام حسینی رفت. ولی برای اینکه خیال نکنند او به قصد حمله آمده است، علامت امان نشان داد. نوشته‌اند: «قَلْبٌ تَوْسَهُ» یعنی سپر خودش را واژگونه کرد به علامت اینکه من به جنگ نیامده‌ام، امان می‌خواهم.

اول کسی که با او مواجه شد اباعبدالله علیه السلام بود، چون حضرت در بیرون خیام حرم ایستاده بود. سلام کرد: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ!» عرض کرد: آقا من گنهکارم، روسیاه هستم، من همان گنهکار و مجرمی هستم (اول کسی هستم) که راه را بر شما گرفتم. به خدای خود عرض می‌کند: خدایا از گناه این گنهکار بگذر، «اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَائِكَ» خدایا! من دل اولیای تو را به لرزه در آوردم، آنها را ترساندم. (اهل بیت حسین بن علی علیه السلام وقتی او را در بین راه دیدند، اول باری بود که چشمشان به دشمن افتاد. وقتی هزار نفر مسلح را ببینند که جلویشان ایستاده‌اند، قهراً حالت رعب و ترس پیدا می‌کنند.) آقا! من تائبم و می‌خواهم گناه خود را جبران کنم. لکه سیاهی که برای خود به وجود آورده‌ام جز با خون یا هیچ چیز دیگر پاک نمی‌شود. آمده‌ام که با اجازه شما توبه کنم. اولاً بفرمایید توبه من پذیرفته است یا نه؟ امام حسین علیه السلام است، هیچ چیز را برای خود نمی‌خواهد. با اینکه می‌داند حرّ، چه توبه بکند و چه نکند، در وضع فعلی او مؤثر نیست ولی او حرّ را برای خود نمی‌خواهد، برای خدا می‌خواهد. در جواب او فرمود: البته توبه تو پذیرفته است، چرا پذیرفته نباشد؟ مگر باب رحمت الهی به روی یک انسان تائب بسته می‌شود؟ ابداً.

حرّ از اینکه توبه او مورد قبول واقع شده است خوشحال شد: الحمدلله، پس توبه من قبول است؟ بله. پس اجازه بدهید من بروم خودم را فدای شما کنم و خونم را در راه شما بریزم. امام فرمود: ای حرّ! تو میهمان ما هستی، پیاده شو! کمی بنشین تا از تو پذیرایی کنیم. (من نمی‌دانم امام با چه می‌خواست پذیرایی کند.) ولی حرّ از امام اجازه خواست که پایین نیاید. هرچه آقا اصرار کردند، پایین نیامد. بعضی از ارباب سیر رمز مطلب را این طور کشف کرده‌اند که حرّ مایل بود خدمت امام بنشیند ولی یک نگرانی، او را ناراحت می‌کرد و آن اینکه می‌ترسید در مدتی که خدمت امام نشسته است، یکی از اطفال اباعبدالله علیه السلام او را ببیند و بگوید این همان کسی است که روز اول راه را بر ما بست، و او شرمنده شود. برای اینکه شرمنده نشود و هر چه زودتر این لکه ننگ را با خون خودش از دامن خود بشوید، اصرار کرد اجازه دهید من بروم. امام فرمود: حال که اصرار داری مانع نمی‌شوم، برو.

این مرد رشید در مقابل مردم می‌ایستد، با آنها صحبت می‌کند. چون خودش کوفی است، با مردم کوفه موضوع دعوت را مطرح می‌کند، می‌گوید: مردم! اتفاقاً من خودم جزء کسانی که نامه نوشته بودند نیستم ولی شما و سران شما که اینجا هستید، همه کسانی هستید که به این مرد نامه نوشتید، او را به خانه خود دعوت کردید، به او وعده یاری دادید. روی چه اصلی، روی چه قانونی، روی چه مذهب و دینی اکنون با مهمان خودتان چنین رفتار می‌کنید؟!

بعد معلوم می‌شود که جریان این مرد را خیلی ناراحت کرده بود و آن یک لثامت و پستی‌ای بود که این مردم به خرج دادند، پستی‌ای که با روح انسانیت و اسلام ضدیت دارد و تاریخ اسلام نشان می‌دهد که هیچ‌گاه اسلام اجازه نمی‌داد با هیچ دشمنی چنین رفتار شود؛ یعنی برای اینکه دشمن را سخت در مضیقه قرار دهند، آب را به رویش بسیندند. به علی بن ابیطالب چنین پیشنهادی شد و می‌توانست این کار را نسبت به معاویه بکند، نکرد. خود حسین بن علی همین حرّ و اصحابش را با اینکه دشمنش بودند، در بین راه سیراب کرد. مسلماً حرّ یادش بود که ما آب را به روی کسی بستیم که آن روزی که تشنه بودیم بدون اینکه از او بخوایم، ما را سیراب کرد. او چقدر شریف و عالی و بزرگ بود و هست، و ما چقدر بستیم! گفت: مردم کوفه! شما خجالت نمی‌کشید؟! این فرات مثل شکم ماهی برق می‌زند. آبی را که بر همه موجودات جاندار حلال است؛ انسان، حیوان اهلی، وحشی و جنگلی از آن می‌آشامد، شما بر فرزند پیغمبر خود بسته‌اید؟!

این مرد می‌جنگد تا شهید می‌شود. اباعبدالله او را بی‌پاداش نگذاشت؛ فوراً خود را به بالین این مرد بزرگوار رساند، برایش غزل خواند: «و نِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيحٍ»^۱ این حرّ ریاحی چه حرّ خوبی است! مادرش عجب اسم خوبی برایش انتخاب کرده است. روز اول گفت حرّ، آزادمرد. راستی که تو آزادمرد بودی! حسین است، بزرگوار و شریف است، تاحدی که می‌تواند اصحاب خود را تفقد می‌کند. این خودش امر به معروف و نهی از منکر است.

کسانی که حسین علیه السلام خود را به بالین آنها رساند مختلف بودند، هرکس در یک وضعی قرار داشت. وقتی امام وارد می‌شد یکی هنوز زنده بود و با آقا صحبت می‌کرد، دیگری در حال جان دادن بود. در میان کسانی که اباعبدالله علیه السلام خود را به بالین آنها رسانید، هیچ‌کس وضعی دلخراش‌تر و جانسوزتر از برادرش ابوالفضل العباس برای او نداشت؛ برادری که حسین علیه السلام خیلی او را دوست می‌دارد و یادگار شجاعت پدرش امیرالمؤمنین است. در جایی نوشته‌اند اباعبدالله علیه السلام به او گفت:

برادرم «بنفسی أنت» عباس جانم! جان من به قربان تو. این خیلی مهم است. عباس در حدود بیست و سه سال از اباعبدالله علیه السلام کوچکتر بود (اباعبدالله ۵۷ سال داشتند و عباس یک مرد جوان ۳۴ ساله بود). اباعبدالله به منزله پدر ابالفصل از نظر سنتی و تربیتی به شمار می‌رفت، آنوقت به او می‌گویند: برادر جان! «بنفسی أنت» ای جان من به قربان تو!

اباعبدالله کنار خیمه منتظر ایستاده است. یک وقت فریاد مردانه ابالفصل را می‌شنود. (نوشته‌اند ابالفصل علیه السلام چهره‌اش آنقدر زیبا بود که «كَانَ يُدْعَى بِقَمَرِ بَنِي هَاشِمٍ» در زمان خود معروف به ماه بنی‌هاشم بود. اندامش به قدری رسا بود که بعضی از اهل تاریخ نوشته‌اند: «وَكَانَ يَرْكَبُ الْفَرَسَ الْمَطْهَمَ وَرِجْلَاهُ يَخْطَانِ فِي الْأَرْضِ» سوار اسب تنومندی شد؛ پایش را که از رکاب بیرون می‌کشید، با انگشت پایش می‌توانست زمین را خراش بدهد. حالاگیرم به قول مرحوم آقا شیخ محمد باقر بیرجندی یک مقدار مبالغه باشد، ولی نشان می‌دهد که اندام بسیار بلند و رشیدی داشته است، اندامی که حسین از نظر کردن به آن لذت می‌برد). وقتی که حسین علیه السلام به بالای سر او می‌آید، می‌بیند دست در بدن او نیست، مغز سرش با یک عمود آهنین کوبیده شده و به چشم او تیر وارد شده است. بی‌جهت نیست که گفته‌اند: «لَمَّا قَتَلَ الْعَبَّاسُ بَانَ الْإِنْكَسَارِ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ» عباس که کشته شد، دیدند چهره حسین شکسته شد. خودش فرمود: «الآن انقطع ظهري و قلت حيلتي».

ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله

الطاهرين.

رسیدن امام حسین (ع) به سرزمین کربلا

حزب بعد از برخورد با اباعبدالله می خواست ایشان را به طرف کوفه ببرد و امام امتناع کرد. حسین حاضر نبود تن به ذلت بدهد، چون او می خواست آقا را تحت الحفظ ببرد. فرمود: ابدأ من نمی آیم. بالاخره پس از مذاکراتی قرار شد راهی را در پیش بگیرند که نه منتهی به کوفه بشود و نه منتهی به مدینه، یعنی به اصطلاح جهت غرب را در پیش بگیرند، که آمدند تا منتهی شد به سرزمین کربلا. روز دوم محرم، اباعبدالله علیه السلام وارد کربلا شد. خیمه و خرگاه خود را با جمعیتی در حدود هفتاد و دو نفر بپا کرد. از آن طرف، لشکر دشمن با هزار نفر در نقطه مقابل چادر زد. پیکهای دشمن دائماً در رفت و آمد بودند. روزهای بعد برای دشمن مدد آمد. مددها هزار نفر، سه هزار نفر و پنج هزار نفر بود تا روز ششم که نوشته‌اند «حَتَّى كَمَلَتْ ثَلَاثِينَ» تا اینکه سی هزار نفر کامل شدند.

پسر زیاد تصمیم گرفت آن کسی که به او حکومت و امارت می دهد، فرماندهی این لشکر را می دهد، پسر سعد باشد. در این جهت به اصطلاح یک ملاحظه روانی کرد، چون او پسر سعد وقاص بود و سعد وقاص گذشته از نقطه ضعفی که از نظر تشیع دارد به خاطر اینکه در دوره خلافت امیرالمؤمنین عزلت اختیار کرد، نه این طرف آمد و نه آن طرف، در دوران غزوات اسلامی و در دوره پیغمبر اکرم افتخارات زیادی برای خود کسب کرده و قهراً در میان مردم شهرت و معروفیت و محبوبیتی داشت. او در نظر مردم، آن سردار قهرمانی بود که در غزوات اسلام فتوحات زیادی کرده است. پسر زیاد، پسر او را انتخاب کرد تا از نظر روانی استفاده کند یعنی این طور به مردم بفهماند که این هم جنگی است در ردیف آن جنگها؛ همان طور که سعد وقاص با کفار می جنگید، پسر سعد هم - العیاذبالله - با فرقه‌ای که از اسلام خارجند می جنگد. این مرد طماع که خودش طمع خودش را بروز داد، مردی که فهمیده بود و به هیچ وجه نمی خواست زیر این بار برود، شروع کرد به التماس کردن از ابن زیاد که مرا معاف کن. او هم نقطه ضعف این را می دانست. قبلاً فرمانی برای او صادر کرده بود برای حکومت ری و گرگان. گفت: فرمان مرا پس بده، می خواهی نیروی نرو. او هم که اسیر این حکومت بود و آرزوی چنین ملکی را داشت، گفت: اجازه بده من بروم تأمل کنم. با هر کس از کسان خود که مشورت کرد ملامتش کرد، گفت مبادا چنین کاری بکنی. ولی در آخر، طمع غالب شد و این مرد قبولی خودش را اعلام کرد.

در کربلا کوشش می‌کرد خدا و خرما را با هم‌دیگر جمع کند، کوشش می‌کرد بلکه بتواند به شکلی به اصطلاح صلح برقرار کند، یعنی خودش را از کشتن حسین بن علی معاف کند، لاقلاً خودش را نجات بدهد، بعد هر چه شد شد. دو سه جلسه با اباعبدالله مذاکره کرد. به قول طبری چون در این مذاکرات فقط این دو نفر شرکت کرده‌اند، از متن مذاکرات اطلاع درستی در دست نیست؛ فقط آن مقداری در دست است که بعدها خود عمر سعد نقل کرده است یا ما از زبان ائمه اطهار اطلاعاتی در این زمینه داریم، و الا اطلاع دیگری در دست نیست. خیلی کوشش می‌کرد کاری نکند - و حتی نوشته‌اند گاهی هم دروغهایی جعل می‌کرد - که غائله بخوابد. آخرین نامه‌اش که برای عبیدالله زیاد آمد، عده‌ای دور و بر مجلس نشسته بودند. عبیدالله اندکی به فکر فرو رفت، گفت: شاید بشود این قضیه را با مسالمت حل کرد. ولی آن بادنجان دورقاب چین‌ها، کاسه‌های داغتر از آتش که همیشه هستند، مانع شدند. یکی از آنها شمر بن ذی‌الجوشن بود. از جا بلند شد و گفت: امیر! بسیار داری اشتباه می‌کنی. امروز حسین در چنگال تو گرفتار است، اگر از این غائله نجات پیدا کند [دیگر بر او دست نخواهی یافت]. مگر نمی‌دانی شیعیان پدرش در این کشور اسلامی کم نیستند، زیادند، منحصر به مردم کوفه نیستند. از کجا که شیعیان، از اطراف و اکناف جمع نشوند؟ و اگر جمع شدند، تو از عهده حسین بر نمی‌آیی. نوشته‌اند مثل آدمی که خواب باشد، یکدفعه بیدار شد، گفت: راست گفتم. بعد این شعر را خواند:

الآن قد علفت مخالبتنا به
يزجوا النجاة ولات حين مناص

و متقابلاً بر عمر سعد خشم گرفت. گفت: چه نزدیک بود که او ما را اغفال کند. فوراً

نامه‌ای به عمر سعد نوشت که ما تو را نفرستاده بودیم بروی آنجا نصایح پدران برای ما بنویسی. تو مأموری، سربازی، باید انضباط داشته باشی، هر چه من به تو فرمان می‌دهم، باید بی‌چون و چرا اجرا کنی. اگر نمی‌خواهی برو کنار، ماکس دیگری را مأمور این کار خواهیم کرد. نامه را به شمر بن ذی‌الجوشن داد و گفت: این را به دستش بده. ضمناً نامه فرمان محرمانه‌ای نوشت و به دست شمر داد و گفت: اگر عمر سعد از جنگیدن با حسین امتناع کرد، به موجب این فرمان و ابلاغ گردنش را می‌زنی، سرش را برای من می‌فرستی و امارت لشکر با خودت باشد.

نوشته‌اند عصر تاسوعا بود که این نامه به وسیله شمر بن ذی الجوشن به کربلا رسید. روز تاسوعا برای اهل بیت پیغمبر روز خیلی غمناکی بوده است. امام صادق فرمود: «إِنَّ تَاسُوعًا يَوْمٌ حَوْصَرَ فِيهِ الْحُسَيْنُ»^۱ (تاسوعا روزی است که در آن، حسین در محاصره سختی قرار گرفت). روزی است که برای لشکریان عمر سعد کمکهای فراوان رسید، ولی برای اهل بیت پیغمبر کمکی نرسید. عصر روز تاسوعاست که این لعین ازل و ابد به کربلا می‌رسد. ابتدا آن نامه علنی را به عمر سعد می‌دهد، منتظر، و آرزو می‌کند که او بگوید خیر، من با حسین نمی‌جنگم، تا به موجب آن فرمان، گردن عمر سعد را بزند و خودش فرمانده لشکر بشود. ولی برخلاف انتظار او، عمر سعد نگاهی به او کرد و گفت: حدس من این است که نامه من در پسر زیاد مؤثر می‌افتاد و تو حضور داشتی و مانع شدی. گفت: حالا هر چه هست، نتیجه را بگو! می‌جنگی یا کنار می‌روی؟ گفت: نه، به خدا قسم می‌جنگم آنچنانکه سرها و دستها به آسمان پرتاب بشود. گفت: تکلیف من چیست؟ عمر سعد می‌دانست که این هم نزد عبیدالله زیاد مقامی دارد (هم‌سنخ‌اند؛ هرچه که شقی تر و قسی‌القلب تر بودند مقربتر بودند). گفت: تو هم فرمانده پیاده باش.

فرمان، خیلی شدید بود، این بود که به مجرد رسیدن نامه من، بر حسین سخت بگیر! حسین باید یکی از این دو امر را بپذیرد: یا تسلیم بلاشرط و یا جنگیدن و کشته شدن، سوم ندارد.

نوشته‌اند نزدیک غروب تاسوعاست، حسین بن علی در بیرون یکی از خیمه‌ها نشسته است در حالی که زانوهای را بلند کرده و دستها را روی زانو گذاشته است و سر را روی دستها، و خوابش برده است. در همین حال عمر سعد تا این فرمان را خواند و تصمیم گرفت، فریاد کشید: «يَا حَيْلُ اللَّهِ! إِنْ كَبِيَ وَبِالْجَنَّةِ أَبْشِرِي، (مغالطه و حقه‌بازی و ریاکاری را ببینید!) لشکر خدا سوار شوید! من شما را به بهشت بشارت می‌دهم. نوشته‌اند این سی هزار لشکر در حالی که دورتا دور خیمه‌های حسین را گرفته بودند، مثل دریایی که به خروش آید به خروش و جنبش آمد، طوفان کرد. یکمرتبه صدای فریاد اسبها، انسانها و بهم خوردن اسلحه‌ها در صحرا پیچید.

زینب (سلام‌الله علیها) در داخل یکی از خیمه‌هاست، ظاهراً دارد زین‌العابدین را پرستاری می‌کند. صدرا را از بیرون شنید. فوراً بیرون آمد، دید لشکر دشمن است که دارد حلقه محاصره را تنگتر می‌کند. آمد دست زد به شانه اباعبدالله: برادر! بلند شو، نمی‌بینی؟ نمی‌شنوی؟ ببین چه خبر است! حسین سر را بلند می‌کند و بدون اینکه توجهی به این لشکر کند، می‌گوید: من الآن در عالم رؤیا جدم را دیدم، به من بشارت و نوید داد، گفت: حسینم تو عن قریب به من ملحق می‌شوی. خدا می‌داند در این حال در دل زینب (سلام‌الله علیها) چه گذشت!

شب عاشورا است. شبی است که ما اگر درست به احوال شهیدان کربلا دقت کنیم، از طرفی وقتی آن حماسه را می‌بینیم روحمان به هیجان می‌آید، قلبمان تکان می‌خورد، و از طرف دیگر متأثر می‌شویم. دلایلی در کار است بر اینکه به اندازه‌ای که در شب عاشورا بر زینب (سلام‌الله علیها) سخت گذشت، بر هیچ‌کس سخت نگذشت، و باز به اندازه‌ای که در این شب به ایشان سخت گذشت، در هیچ موقع دیگری سخت نگذشت چون در روز عاشورا مثل اینکه وضع روحی زینب خیلی قوی بود و با جریانهایی، قویتر و نیرومندتر شد.

شب عاشورا

دو حادثه در این شب پیش آمده که زینب را خیلی منقلب کرده است؛ یکی در عصر تاسوعاست و دیگر در شب عاشورا. در این شب اباعبدالله برنامه خیلی مفصلی دارد. یکی از برنامه‌ها این است که به کمک اصحابش اسلحه را برای فردا آماده می‌کنند. مردی است به نام جَوْن (یا هون)، آزادشده ابوذر غفاری است. متخصص در کار اسلحه‌سازی بود. خیمه‌ای به سلاحها اختصاص داشت و این مرد در آن خیمه مشغول آماده کردن سلاحها بود. اباعبدالله آمده بود از او سرکشی کند. اتفاقاً این خیمه مجاور است با خیمه زین‌العابدین که بیمار بودند و زینب (سلام‌الله علیها) از او پرستاری می‌کرد. این دو خیمه نزدیک یکدیگر است و اباعبدالله دستور داده بود چادرها را در آن شب نزدیک به همدیگر برپا کنند به طوری که طنابها داخل یکدیگر بود، به دلیلی که بعد عرض می‌کنم. راوی این حدیث، زین‌العابدین است. می‌گوید: عمه‌ام زینب مشغول پرستاری بود. پدرم آمده بود در چادر اسلحه و نگاه می‌کرد ببیند این مرد اسلحه‌ساز چه می‌کند.

در عصر تاسوعا بعد که اباعبدالله آن جمله (جریان خواب) را به زینب فرمود، فوراً برادر رشیدش ابوالفضل را صدا کرد: برادر جان! فوراً با چند نفر برو در مقابل اینها بگو خبر تازه چیست؟ اگر هم می‌خواهند با ما بجنگند، وقت غروب که طبق قانون جنگی وقت جنگ نیست (معمولاً اهل حرب، صبح تا غروب می‌جنگند، شب که می‌شود به خرگاهها و مراکز خودشان می‌روند)، حتماً خبر تازه‌ای است. ابوالفضل با چند نفر از کبار اصحاب (زَهِیْرِیْنِ الْعَیْنِ، حَبِیْبِیْنِ مَطَهَّرِیْنِ) می‌رود و در مقابلشان می‌ایستد و می‌گوید: من از طرف برادرم پیام آورده‌ام که از شما بپرسم مگر خبر تازه‌ای است؟ عمر سعد می‌گوید: بله، خبر تازه است؛ امر امیر عبیدالله زیاد است که برادر تو فوراً یا باید تسلیم بلاشرط بشود و یا با او بجنگیم. فرمود: من از طرف خودم نمی‌توانم چیزی بگویم؛ می‌روم خدمت برادرم، از او جواب می‌گیرم. وقتی که آمد خدمت اباعبدالله، اباعبدالله فرمود: ما که اهل تسلیم نیستیم، می‌جنگیم، تا آخرین قطره خون خودم می‌جنگم. فقط به آنها یک جمله بگو؛ یک خواهش، یک تمنا، یک تقاضا از آنها بکن و آن این است که قضیه را به فردا موکول کنند. بعد برای اینکه توهمی پیش نیاید که حسین یک شب را غنیمت می‌داند که زنده بماند، و برای اینکه بفهماند که زندگی برایش غنیمت ندارد، چند ساعت بودن ارزش ندارد بلکه او چیز دیگری می‌خواهد، فرمود: خدا خودش می‌داند که من این مهلت را به این جهت می‌خواهم که دلم می‌خواهد امشب را به عنوان شب آخر عمر خودم با خدای خودم راز و نیاز کنم، مناجات و عبادت کنم، قرآن بخوانم.

ابوالفضل (سلام الله علیه) رفت. آنها نمی‌خواستند بپذیرند ولی بعد در میان خودشان اختلاف افتاد. یکی از آنها گفت: شما خیلی مردم بی‌حیایی هستید چون ما با کفار که می‌جنگیدیم، اگر چنین مهلتی می‌خواستند به آنها می‌دادیم. چطور ما خاندان پیغمبر خودمان را چنین مهلتی ندهیم؟! عمر سعد مجبور شد فرمان ابن زیاد را زیر پا بگذارد تا میان لشکر خودش اختلاف نیفتد. گفتند: بسیار خوب،

صبح آن شب را اباعبدالله با وضع فوق‌العاده‌ای، با وضع روشنی، با وضع پر از هیجانی، با وضع پر از نورانی‌تی بسر برد. راست گفته‌اند آنان که آن شب را شب معراج حسین خوانده‌اند. در آن شب است که آن خطابه‌ی غزّاً را برای اصحاب و اهل بیتش می‌خواند. در آن شب است که همه آنها را مرخص می‌کند: اصحاب من! اهل بیت من!

من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیتهای از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم و ممنونم. ولی بدانید اینها فقط مرا می‌خواهند، جز من با کسی کاری ندارند. بیعتی اگر با من کردید، برداشتم. همه آزادید. هر کس می‌خواهد برود، برود. به اصحابش گفت: هر کدام از شما می‌توانید دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و با خودتان ببرید. ولی اصحاب حسین غریبال شده بودند. نوشته‌اند همه یکصدا گفتند: این چه سخنی است که شما به ما می‌گویید؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم؟! ما یک جان بیشتر نداریم که فدا کنیم؛ ای کاش خدا هزار جان پی‌درپی به ما می‌داد، کشته می‌شدیم و دوباره زنده می‌شدیم، هزار جان در راه تو فدا می‌کردیم، یک جان که قابل نیست، «جان ناقابل من قابل قربان تو نیست».

نوشته‌اند: «بَدَأَهُمْ بِذَلِكَ أَخُوهُ أَبُو الْفَضْلِ الْعَبَّاسُ» اول کسی که این سخن را به زبان آورد، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود. (امشب ما ذکر خیری و توسلی پیدا می‌کنیم به یتیم امام حسن، قاسم که در شب عاشورا جریانی دارد.) بعد از آنکه همه وفاداری‌شان را اعلام کردند، اباعبدالله سخن خودش را عوض کرد، پرده دیگری از حقایق را به آنها نشان داد، فرمود: پس حالا من حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما شهید خواهیم شد، یک نفر از ما که در اینجا هستیم زنده نخواهد ماند. همه گفتند: خدا را شکر می‌کنیم که چنین شهادتی و چنین موهبتی را نصیب ما کرد.

به میدان رفتن قاسم بی الحسن

قاسم به میدان می‌رود. چون کوچک است، اسلحه‌ای که با تن او مناسب باشد، نیست. ولی در عین حال شیربچه است، شجاعت به خرج می‌دهد، تا اینکه با یک ضربت که به فرقهش وارد می‌آید از روی اسب به روی زمین می‌افتد. حسین بانگرانی بر در خیمه ایستاده، اسبش آماده است، لجام اسب را در دست دارد، مثل اینکه انتظار می‌کشد. ناگهان فریاد «یا عَمَّاهُ» در فضا پیچید، عمو جان من هم رفتم، مرا دریاب! مورخین نوشته‌اند حسین مثل باز شکاری به سوی قاسم حرکت کرد. کسی نفهمید با چه سرعتی بر روی اسب پرید و با چه سرعتی به سوی قاسم حرکت کرد. عده زیادی از لشکریان دشمن (حدود دویست نفر) بعد از اینکه جناب قاسم روی زمین افتاد، دور بدن این طفل را گرفتند برای اینکه یکی از آنها سرش را از بدن جدا کند. یکمرتبه متوجه شدند که حسین به سرعت می‌آید. مثل گله روباهی که شیر را می‌بیند فرار کردند و همان فردی که برای بریدن سر قاسم پایین آمده بود، در زیر دست و پای اسبهای خودشان لگدمال و به درک واصل شد. آنقدر گرد و غبار بلند شده بود که کسی نفهمید قضیه از چه قرار شد. دوست و دشمن از اطراف نگران هستند. «فَإِذَنْ جَلَسَ الْعَبْرَةُ» تا غبارها نشست، دیدند حسین بر بالین قاسم نشسته و سر او را به دامن گرفته است. فریاد مردانه حسین را شنیدند که گفت: «عَزِيزٌ عَلٰی عَمِّكَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ اَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ» فرزند برادر! چقدر بر عموی تو ناگوار است که فریاد کنی و عمو جان بگویی و نتوانم به حال تو فایده‌ای برسانم، نتوانم به بالین تو بیایم و یا وقتی که به بالین تو می‌آیم کاری از دستم بر نیاید. چقدر بر عموی تو این حال ناگوار است! راوی گفت: در حالی که سر جناب قاسم به دامن حسین است، از شدت درد پاشنه پا را محکم به زمین می‌کوبد. در همین حال «فَشَهَقَ شَهَقَةً فَمَاتَ» فریادی کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. یک وقت دیدند اباعبدالله بدن قاسم را بلند کرد و بغل گرفت. دیدند قاسم را می‌کشد و به خیمه گاه می‌آورد. خیلی عظیم و عجیب است: وقتی که قاسم می‌خواهد به میدان برود، از اباعبدالله خواهش می‌کند. اباعبدالله دلش نمی‌خواهد اجازه بدهد. وقتی که اجازه می‌دهد، دست به گردن یکدیگر می‌اندازند، گریه می‌کنند تا هر دو بی‌حال می‌شوند. اینجا منظره برعکس شد؛ یعنی اندکی پیش، حسین و قاسم را دیدند در حالی که دست به گردن یکدیگر انداخته بودند ولی اکنون می‌بینند حسین قاسم را در بغل گرفته اما قاسم دستهایش به پایین افتاده است چون دیگر جان در بدن ندارد.

امام زین العابدین (ع) در مجلس یزید

در روز جمعهای در شام نماز جمعه است. ناچار خود یزید باید شرکت کند، و شاید امامت نماز را هم خود او به عهده داشت؛ این را الآن یقین ندارم. (در نماز جمعه خطیب باید اول دو خطابه که بسیار مفید و ارزنده است بخواند، بعد نماز شروع می‌شود. اصلاً این دو خطابه به جای دو رکعتی است که از نماز ظهر در روز جمعه اسقاط و نماز جمعه تبدیل به دو رکعت می‌شود.) اول آن خطیبی که به اصطلاح دستوری بود، رفت و هر چه قبلاً به او گفته بودند گفت؛ تجلیل فراوان از یزید و معاویه کرد، هر صفت خوبی در دنیا بود برای اینها ذکر کرد و بعد شروع کرد به سب کردن و دشنام دادن علی علیه السلام و امام حسین به عنوان اینکه اینها - العیاذ بالله - از دین خدا خارج شدند، چنین کردند، چنان کردند. زین العابدین از پای منبر نهیب زد: «أَيُّهَا الْخَطِيبُ! اِسْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ». تو برای رضای یک مخلوق، سخط پروردگار را برای خودت خریدی. بعد خطاب کرد به یزید که آیا به من اجازه می‌دهی از این چوبها بالا بروم؟ (نفرمود منبر. خیلی عجیب است! به قدری اهل بیت پیغمبر مراقب و مواظب این چیزها بودند! مثلاً در مجلس یزید، نمی‌گوید: یا امیرالمؤمنین! یا ایها الخلیفة! یا حتی به کنیه هم نمی‌گوید: یا اباخالد! می‌گوید: یا یزید! هم زین العابدین و هم زینب. در اینجا هم نفرمود که اجازه می‌دهی من بروم روی این منبر؟ یعنی این که منبر نیست؛ این چوبهای سه پله‌ای که در اینجا هست

که چنین خطیبی می‌رود بالای آن و چنین سخنانی می‌گوید، ما این را منبر نمی‌دانیم. این چهار تا چوب است.) اجازه می‌دهی من بروم بالای این چوبها دو کلمه حرف بزنم؟ یزید اجازه نداد. آنهایی که اطراف بودند، از باب اینکه علی بن حسین، حجازی است، اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شیرین و لطیف است، برای اینکه به اصطلاح سخنرانی‌اش را ببینند، گفتند: اجازه بدهید، مانعی ندارد. ولی یزید امتناع کرد. پسرش آمد و به او گفت: پدرجان! اجازه بدهید، ما می‌خواهیم ببینیم این جوان حجازی چگونه سخنرانی می‌کند. گفت: من از اینها می‌ترسم. اینقدر فشار آوردند تا مجبور شد؛ یعنی دید دیگر بیش از این، اظهار عجز و ترس است؛ اجازه داد.

ببینید این زین العابدین که در آن وقت از یک طرف بیمار بود (منتها بعدها دیگر بیماری نداشت، با ائمه دیگر فرق نمی‌کرد) و از طرف دیگر اسیر، و به قول

معروف اهل منبر چهل منزل با آن غل و زنجیر تا شام آمده بود، وقتی بالای منبر رفت چه کرد! چه ولولهای ایجاد کرد! یزید دست و پایش را گم کرد. گفت الآن مردم می‌ریزند و مرا می‌کشند. دست به حیل‌های زد. ظهر بود، یکدفعه به مؤذن گفت: اذان! وقت نماز دیر می‌شود. صدای مؤذن بلند شد. زین العابدین خاموش شد. مؤذن گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ»، امام حکایت کرد: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ». مؤذن گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، باز امام حکایت کرد، تا رسید به شهادت به رسالت پیغمبر اکرم. تا به اینجا رسید، زین العابدین فریاد زد: مؤذن! سکوت کن. روگرد به یزید و فرمود: یزید! این که اینجا اسمش برده می‌شود و گواهی به رسالت او می‌دهید کیست؟ ایها الناس! ما را که به اسارت آورده‌اید کیستیم؟ پدر مرا که شهید کردید که بود؟ و این کیست که شما به رسالت او شهادت می‌دهید؟ تا آن وقت اصلاً مردم درست آگاه نبودند که چه کرده‌اند.

آنوقت شما می‌شنوید که یزید بعدها اهل بیت پیغمبر را از آن خرابه بیرون آورد و بعد دستور داد که آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشیر را که آدم نرمتر و ملایمتری بود، ملازم قرار داد و گفت: حداکثر مهربانی را با اینها از شام تا مدینه بکن. این برای چه بود؟ آیا یزید نجیب شده بود؟ روحیه یزید فرق کرد؟ ابداً. دنیا و محیط یزید عوض شد. شما می‌شنوید که یزید، بعد دیگر پسر زیاد را لعنت می‌کرد و می‌گفت: تمام، گناه او بود. اصلاً منکر شد و گفت من چنین دستوری ندادم، ابن زیاد از پیش خود چنین کاری کرد. چرا؟ چون زین العابدین و زینب اوضاع و احوال را برگرداندند.

نهضت حسینی، نهضتی متشابه و چند مقصدی

تبلیغ در نهضت حسینی

نهضت امام حسین علیه السلام یک نهضت چند مقصدی و چند جانبه و چند بعدی است، و علت اینکه تفاسیر و تعبیر مختلفی در مورد این نهضت شده است مُحاذی بودن عناصر دخیل در آن است. ما وقتی که از جنبه بعضی عوامل و عناصر به این نهضت نگاه می‌کنیم، می‌بینیم صرفاً جنبه تمرّد و عدم تسلیم در مقابل قدرتهای جابره و تقاضاهای ناصحیح قدرت حاکم وقت دارد. از این نظر این نهضت یک نفی، «نه» و عدم تسلیم است. همه می‌دانیم بعد از مردن معاویه و جانشین شدن یزید و پس از آنهمه توطئه‌هایی که برای این کار چیدند، یزید لازم دید از چند نفر از شخصیت‌های بزرگ جهان اسلام و در رأس آنها وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام، کسی که از او خیلی حساب می‌برد، بیعت بگیرد تا این بیعت سبب خاموشی همه مردم بشود و در واقع تعهدی از حسین بن علی علیه السلام در مورد خودش بگیرد.

پس از مرگ معاویه، یزید بلافاصله نامه‌ای از شام به حاکم مدینه، ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از بنی اعمام خودش بود، نوشت و در آن خبر درگذشت معاویه را و اینکه خودش در جای پدرش نشسته است به او رساند. و در نامه جداگانه‌ای نام چند نفر را نوشت و در رأس آنها حسین بن علی علیه السلام که حتماً باید از اینها بیعت بگیرد. امام حسین علیه السلام حاضر به بیعت کردن نشد - که داستانش را شاید مکرر شنیده‌اید - و پس از چند روزی که در مدینه توقف کرد، درحالی که می‌دانست اینها دست بردار نیستند با اهل بیت و خاندانش به سوی حرم امن الهی در مکه (بیت‌الله الحرام) حرکت کرد و به آنجا رفت. در دهه آخر ماه رجب بود که خبر مرگ معاویه به مدینه رسید و از امام حسین علیه السلام تقاضای بیعت کردند. شاید در حدود بیست و هفتم ماه رجب بود که امام حسین علیه السلام به طرف مکه حرکت کرد و در سوم ماه شعبان - که روز ولادت ایشان هم هست - وارد مکه شد و تا هشتم ماه ذی‌الحجه در مکه اقامت کرد. بهر حال به هیچ وجه حاضر نشد آن تقاضایی را که از او شده بود تمکین کند. این (پاسخ منفی دادن) یک گفته است، گفته‌ای که به این نهضت ماهیت مخصوص می‌دهد و آن ماهیت نفی و عدم تمکین و تسلیم در مقابل تقاضاهای جابرانه قدرت حاکم زمان است.

عنصر دیگری که در این نهضت دخالت دارد، عنصر «امر به معروف و نهی از منکر» است که در کلمات خود حسین بن علی علیه السلام تصریح قاطع به این مطلب شده است و شواهد و دلایل زیادی دارد. یعنی اگر فرضاً از او بیعت هم نمی‌خواستند، باز او سکوت نمی‌کرد.

عنصر دیگر، عنصر «اتمام حجت» است. در آن روز، جهان اسلام سه مرکز بزرگ و مؤثر داشت: مدینه که دارالهِجْرَة پیغمبر بود، شام که دارالخلافه بود و کوفه که قبلاً دارالخلافه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و بعلاوه شهر جدیدی بود که به وسیله سربازان مسلمین در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده بود و آن را سربازخانه اسلامی می‌دانستند و از این جهت با شام برابری می‌کرد. از مردم کوفه یعنی از سربازخانه جهان اسلام بعد از اینکه اطلاع پیدا می‌کنند که امام حسین حاضر نشده است با یزید بیعت کند، در حدود هجده هزار نامه می‌رسد. نامه‌ها را به مرکز می‌فرستند؛ به امام حسین علیه السلام اعلام می‌کنند که اگر شما به کوفه بیایید ما شما را یاری می‌کنیم. اینجا امام حسین بر سر دو راهی تاریخ است؛ اگر به تقاضای اینها پاسخ نگوید، قطعاً در مقابل تاریخ محکوم است و تاریخ آینده قضاوت خواهد کرد که زمینه فوق‌العاده مساعد بود ولی امام حسین از این فرصت نتوانست استفاده کند یا نخواست یا ترسید و از این قبیل حرفها. امام حسین برای اینکه اتمام حجتی با مردمی که چنین دستی به سوی او دراز کرده‌اند کرده باشد، به تقاضای آنها پاسخ می‌گوید به تفصیلی که باز شنیده‌ایم. در اینجا این نهضت، ماهیت و شکل و بعد و رنگ دیگری به خود می‌گیرد.

یکی دیگر از جنبه‌های این جنبش، جنبه تبلیغی آن است؛ یعنی این نهضت در عین اینکه امر به معروف و نهی از منکر است و در عین اینکه اتمام حجت است [و در عین اینکه عدم تمکین در مقابل تقاضای جابرانه قدرت حاکم زمان است] یک تبلیغ و پیام‌رسانی است، یک معرفی و شناساندن اسلام است.

تجلی زینب در عصر عاشورا

از عصر عاشورا زینب تجلی می‌کند. از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئیس قافله اوست چون یگانه مرد زین العابدین (سلام الله علیه) است که در این وقت به شدت مریض است و احتیاج به پرستار دارد تا آنجا که دشمن طبق دستور کلی پسر زیاد که از جنس ذکور اولاد حسین هیچ‌کس نباید باقی بماند، چند بار حمله کردند تا امام زین العابدین را بکشند ولی بعد خودشان گفتند: «إِنَّهُ لِمَا بِهِ»^۱ این خودش دارد می‌میرد. و این هم خودش یک حکمت و مصلحت خدایی بود که حضرت امام زین العابدین بدین وسیله زنده بماند و نسل مقدس حسین بن علی باقی بماند. یکی از کارهای زینب پرستاری امام زین العابدین است.

در عصر روز یازدهم اسرا را آوردند و بر مرکب‌هایی (شتر یا قاطر یا هر دو) که پالانهای چوبین داشتند سوار کردند و مقید بودند که اسرا پارچه‌ای روی پالانها نگذارند، برای اینکه زجر بکشند. بعد اهل بیت خواهشی کردند که پذیرفته شد. آن خواهش این بود: «قُلْنَا بِحَقِّ اللَّهِ إِلَّا مَا مَرَّزْتُمْ بِنَا عَلِيٍّ مَضْرَعِ الْحُسَيْنِ»^۲ گفتند: شما را به خدا حالا که ما را از اینجا می‌برید، ما را از قتلگاه حسین عبور بدهید برای اینکه می‌خواهیم برای آخرین بار با عزیزان خودمان خدا حافظی کرده باشیم. در میان اسرا تنها امام زین العابدین بودند که به علت بیماری، پاهای مبارکشان را زیر شکم مرکب بسته بودند؛ دیگران روی مرکب آزاد بودند. وقتی که به قتلگاه رسیدند، همه بی‌اختیار خودشان را از روی مرکبها به روی زمین انداختند. زینب (سلام الله علیها) خودش را به بدن مقدس اباعبدالله می‌رساند، آن را به یک وضعی می‌بیند که تا آن وقت ندیده بود: بدنی می‌بیند بی‌سر و بی‌لباس؛ با این بدن معاشقه می‌کند و سخن می‌گوید: «بِأَبِي الْمُهَيَّبِ حَتَّى قَضَى، بِأَبِي الْعَطَّاشِ حَتَّى مَضَى»^۳. آنچنان دلسوز ناله کرد که «فَأَبْكَتْ وَاللَّهِ كُلُّ عَدُوٍّ وَصِدِّيقٍ»^۴ یعنی کاری کرد که اشک دشمن جاری شد، دوست و دشمن به گریه درآمدند.

مجلس عزای حسین را برای اولین بار زینب ساخت. ولی در عین حال از وظایف خودش غافل نیست. پرستاری زین العابدین به عهده اوست؛ نگاه کرد به زین العابدین، دید حضرت که چشمش به این وضع افتاده آنچنان ناراحت است کانه

می‌خواهد قالب تهی کند؛ فوراً بدن اباعبدالله را رها کرد و آمد سراغ زین العابدین: «یابنّ اخی!» پسر برادر! چرا تو را در حالی می‌بینم که می‌خواهد روح تو از بدنت پرواز کند؟ فرمود: عمه جان! چطور می‌توانم بدنهای عزیزان خودمان را ببینم و ناراحت نباشم؟ زینب در همین شرایط شروع می‌کند به تسلیت خاطر دادن به زین العابدین. ام ایمن زن بسیار مجلله‌ای است که ظاهراً کنیز خدیجه بوده و بعداً آزاد شده و سپس در خانه پیغمبر و مورد احترام پیغمبر بوده است؛ کسی است که از پیغمبر حدیث روایت می‌کند. این پیرزن سالها در خانه پیغمبر بود. روایتی از پیغمبر را برای زینب نقل کرده بود ولی چون روایت خانوادگی بود یعنی مربوط به سرنوشت این خانواده در آینده بود، زینب یک روز در اواخر عمر علی علیه السلام برای اینکه مطمئن بشود که آنچه ام ایمن گفته صددرصد درست است، آمد خدمت پدرش: یا ابا! من حدیثی اینچنین از ام ایمن شنیده‌ام، می‌خواهم یک بار هم از شما بشنوم تا ببینم آیا همین‌طور است؟ همه را عرض کرد. پدرش تأیید کرد و فرمود: درست گفته ام ایمن، همین‌طور است.

زینب در آن شرایط این حدیث را برای امام زین العابدین روایت می‌کند. در این حدیث آمده است این قضیه فلسفه‌ای دارد، مبدا در این شرایط خیال کنید که حسین کشته شد و از بین رفت. پسر برادر! از جد ما چنین روایت شده است که حسین علیه السلام همین جا، که اکنون جسد او را می‌بینی، بدون اینکه کفنی داشته باشد دفن می‌شود و همین جا، قبر حسین، مطاف خواهد شد.
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

پایان